



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

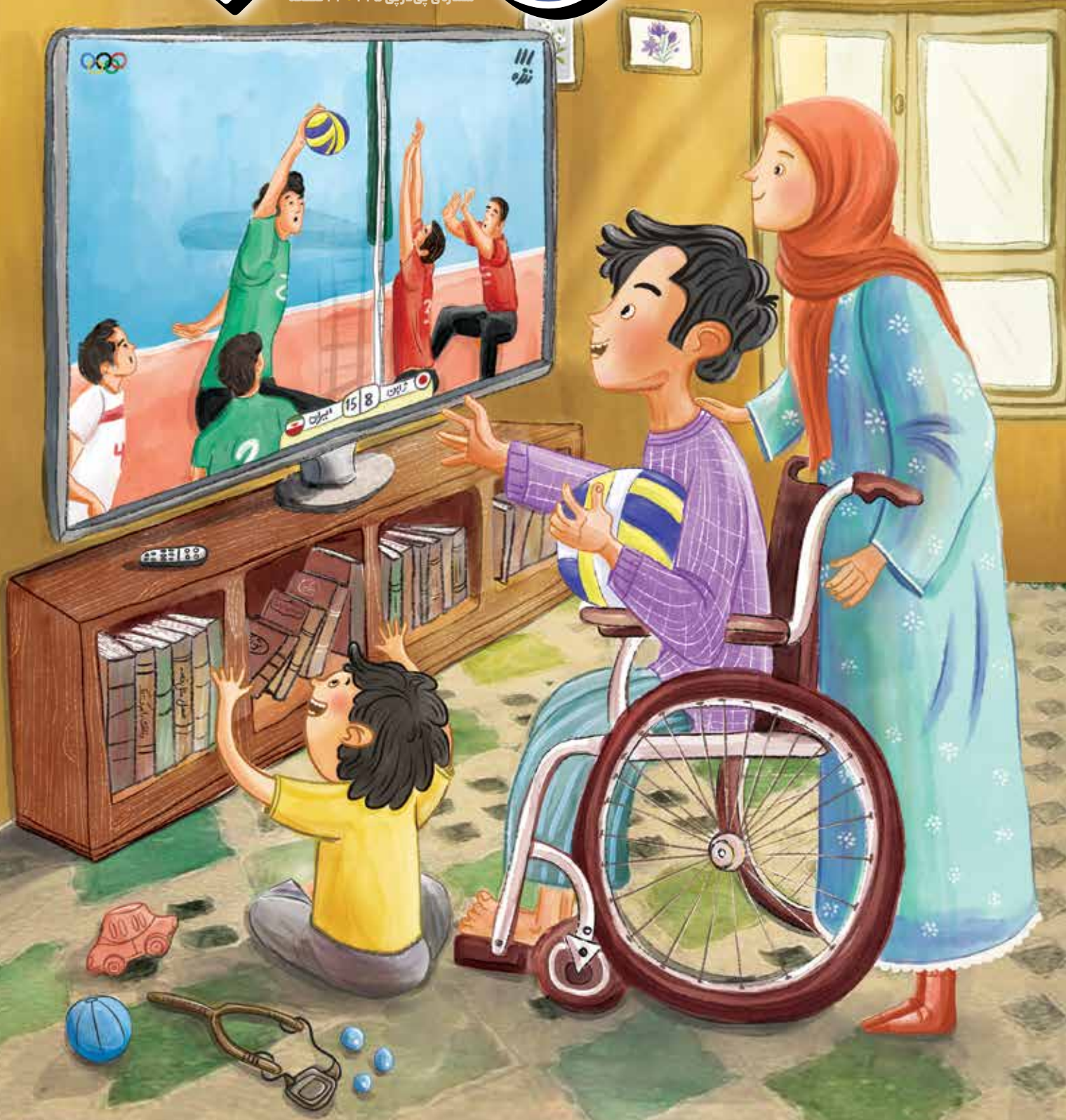
ISSN: 1606-9064

www.roshtmag.ir

# دانش آموز

دوره‌ی چهل و دوم • آذر ماه ۱۴۰۲  
شماره‌ی پی‌درپی ۳۴۵ • ۳۲ صفحه

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی



# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُم



- ۷ آذر • روز نیروی دریایی، سالروز شهادت دکتر فخری زاده، روز نوآوری و فناوری ایران ساخت
- ۱۱ آذر • شهادت میرزا کوچک خان جنگلی
- ۱۲ آذر • روز جهانی معلولان
- ۲۶ آذر • شهادت حضرت زهرا علیها السلام
- ۳۰ آذر • شب یلدا

خانواده‌ی مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.  
قیمت: ۹,۰۰۰ تومان

## در این شماره می‌فوانیم:

- ۱ استقامت شکوهمند
- ۲ شاعر شو
- ۳ شعر
- ۴ قشنگ‌ترین آواز
- ۶ زیر سایه‌ی همسایه!
- ۸ دانشمندانی برای تمام فصل‌ها!
- ۱۰ قدرت‌های ابرقهرمانی مادر بزرگ!
- ۱۲ آش ماش
- ۱۳ معرفی کتاب
- ۱۴ سختی شیرین
- ۱۷ خودت را بهتر بشناس
- ۱۸ مصاحبه‌ی هیجان‌انگیز
- ۲۰ نجات!
- ۲۲ صحنه‌ی باشکوه
- ۲۴ سفر به دنیای ریزه میزه‌ها
- ۲۶ آشنایی با بازی دستش ده
- ۲۸ صحنه‌ی نمایش
- چه کسانی پیام‌ها را می‌سازند؟ مهندسان پیام
- ۳۰ چه کسانی هستند؟
- ۳۲ رمز آذر



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

- ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
- برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم ابتدایی
- دوره‌ی چهل و دوم • آذر ۱۴۰۲ • شماره‌ی ۳
- شماره‌ی پی در پی ۳۴۵ • اجتماعی و فرهنگی

- مدیر مسئول: محمّد صالح مُذنبی
- سر دبیر: نفیسه نجفی قدسی
- مدیر هنری: کورش پارسانژاد
- مدیر داخلی: ندا نورمحمدی
- طراح گرافیک: علیرضا پورا کبری
- ویراستار: سعیده نادرپور
- تصویرگر جلد: نیره سادات مُهری
- شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، محمّدعلی ارجمند، زهرا خوشمهر، حسن دولت‌آبادی، محمّدرضا رشیدی
- کارشناس شعر: اکرم السادات هاشم‌پور
- چاپ و توزیع: شرکت افست

خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.  
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران  
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷ • تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲



کاتال مجله‌ی رشد دانش‌آموز  
@roshd.daneshamooz  
درباره‌ی ارسال شاد منتظر شما هستیم.

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

تلفن دفتر مجله

۰۲۱. ۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir



• نفیسه نجفی قدسی  
• تصویرگر: مریم ربیانی

# استقامت شکوهمند



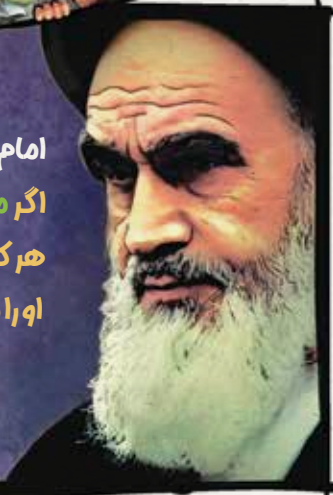
دوستان خوبم، تصور کنید گفتی حضرت امام خمینی رحمة الله علیه به واقعیت پیوسته است و مسلمان‌ها با یکدیگر متحد شده‌اند. به نظر شما، سرنوشت فلسطین چه خواهد شد؟ نقاشی‌های خود را در این زمینه برای ما بفرستید. آثار شما بررسی می‌شوند و بعضی از آن‌ها در مجله منتشر خواهند شد.

[www.roshdmag.ir/u/3ia](http://www.roshdmag.ir/u/3ia)



- ۱- شهید قاسم سلیمانی: فرمانده سپاه قدس، نخستین کسی که نشان عالی نظامی ذوالفقار را از دستان مقام معظم رهبری دریافت کرد.
- ۲- شهید سید عباس موسوی: دبیر کل سابق حزب الله لبنان.
- ۳- شهید ابو مهدی المهندس: جانشین فرمانده حشد الشعبی عراق، از تاثیرگذارترین فرماندهان عراقی در بیرون کردن داعش از عراق.
- ۴- شهید عیاد مغنیه: معزز مفکر حزب الله لبنان، بنیان‌گذار یگان نظامی حزب الله لبنان.

امام خمینی رحمة الله علیه فرمودند:  
اگر مسلمین مجتمع بودند،  
هر کدام یک سطل آب به اسرائیل می‌ریختند  
او را سیل می‌برد.





# شاعری

• محمّد علی ارجمند  
• تصویرگر: زهرا دفنوک

سلام به بچه‌های خوب اهل رشد!  
بشتابید! بشتابید!

اگر می‌خواهید به سرزمین زیبای شعر و شاعری پرواز کنید، همین حالا وقتش است. مطالبی که در این صفحه می‌خوانید، بال‌های این پرواز شگفت‌انگیزاند. پس با صفحه‌ی «شاعر شو» همراه شوید.

## این دو جمله را بخوانید:

- هر روز صبح صدای پرنده‌ی کوچولو از باغچه می‌آید.
  - هر روز صبح پرنده‌ی کوچولو به باغچه سلام می‌کند.
- فکر می‌کنم متوجه تفاوت این دو جمله شده‌اید. بله، اولی یک جمله‌ی عادی است که خبری را به ما می‌دهد. اما دومی کمی از حالت معمولی خارج شده و زیباتر از اولی به نظر می‌رسد.

## حالا دو جمله‌ی دیگر:

- کتاب زمین افتاد و صدایی بلند شد.
  - کتاب زمین خورد و گفت: آخ!
- در اینجا جمله‌ی اول خیلی عادی به ما می‌گوید که کتابی زمین افتاد و صدا داد. اما جمله‌ی دوم، کتاب را مانند یک موجود زنده تصوّر می‌کند که از زمین افتادن دردش آمده و گفته است آخ. در جمله‌های بالا، جمله‌های دوم شاعرانه‌اند.
- بله بچه‌ها!** اگر به پدیده‌های عادی طور دیگری نگاه کنیم، یعنی شاعرانه فکر کرده‌ایم و اگر آن‌ها را روی کاغذ بیاوریم، یعنی شاعرانه نوشته‌ایم.
- حالا نوبت شماست. این دو جمله را شاعرانه بنویسید.

• درِ اتاق با صدای ناجوری باز و بسته شد: .....

• معلّم دستش را روی سرم کشید: .....



## جشن یلدا

از بی‌بی و بابابزرگ من  
تا بچه‌های کوچکِ فامیل  
امشب کنار سفره‌ای جمعیم  
یک سفره‌ی پر میوه و آجیل

دیوان حافظ هم‌نشین ماست  
در این شبِ شیرین و طولانی  
بابابزرگم فال می‌گیرد  
مثل همیشه با غزل خوانی

یلدا که گرما بخش جمع ماست  
در کوله‌بارش، برف و باران است  
جشنی به صرف مهربانی‌ها  
پیوند پاییز و زمستان است

● عفت زینلی

## دریانورد

بابای من دریانورد است  
بر عرشه‌ی کشتی، سوار است  
با موج دریاها رفیق است  
او ماه‌ها مشغول کار است

دل‌تنگ او هستم همیشه  
خوب است برگردد به خانه  
وقتی بیاید دوست دارم  
عکسی بگیرم دوستانه

تا او ببیند عکس من را  
هم در سفر هم شادی و غم  
از راه دور، از سمت دریا  
یک بوس بفرستد برایم

● مرضیه تاجری

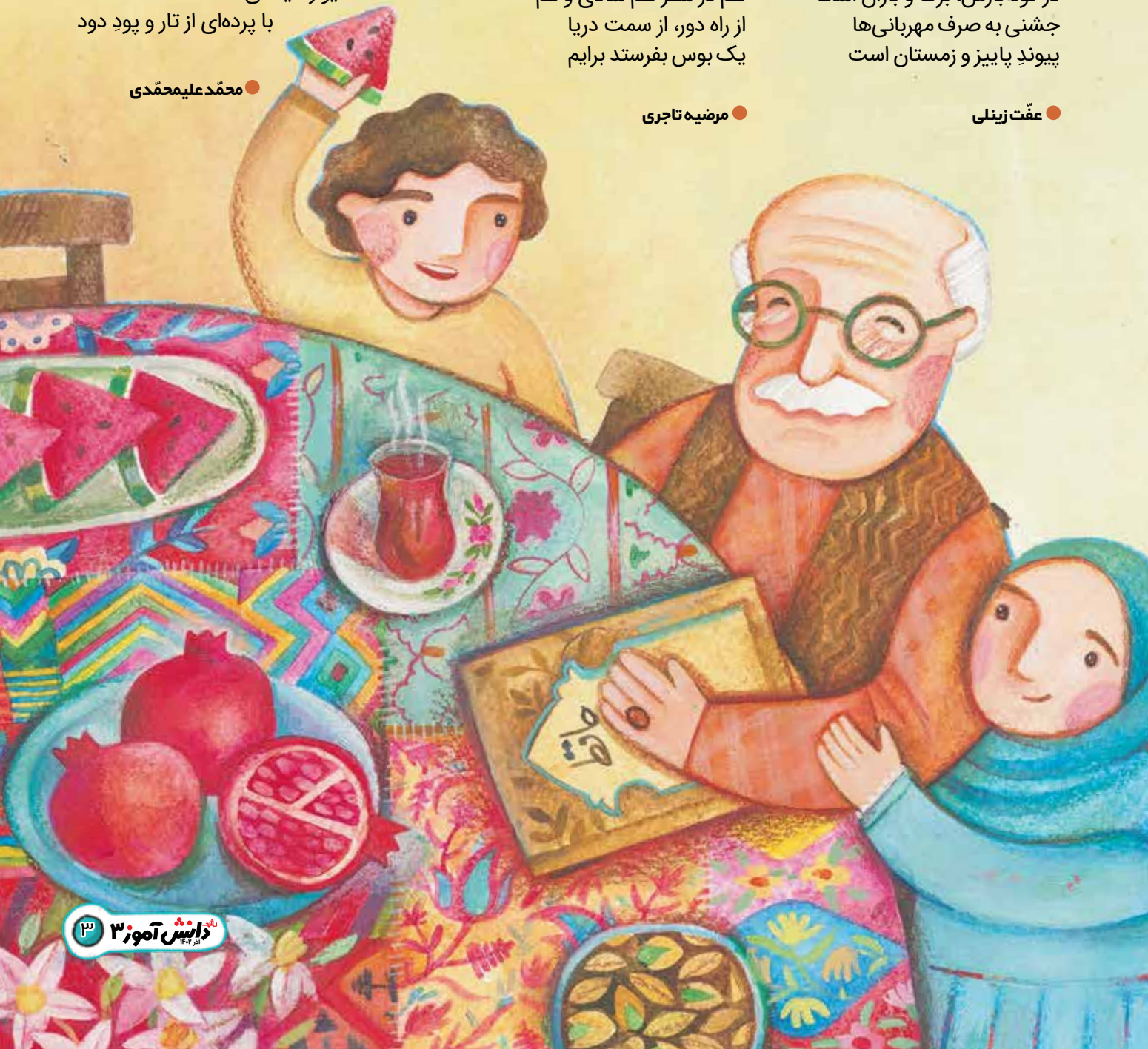
## پنجره

این پنجره شاد است،  
آن پنجره غمگین

این پنجره  
همسایه‌ی باغ است  
هر روز صبح زود  
تصویری از خود را  
با شوق پیدا می‌کند  
در چشم‌های رود

آن پنجره اما در بند دیوار است  
دیوار سیمانی  
با پرده‌ای از تار و پود دود

● محمدعلی محمدی





# قشنگ‌ترین آواز

• لیلا باقی پور  
• تصویرگر: زهرا دفنوک

نوری از آسمان به خانه‌ی کاهگلی تابید.

**بلبل فرما گفت:** «چی بود؟ کی بود؟ چی چی بود؟»

**نخل گفت:** «فرشته‌ای است که گاهی به صاحب این خانه سر می‌زند.»

**بلبل فرما گفت:** «به کی؟ برای چی؟ چی چی؟»

**نخل گفت:** «به حضرت فاطمه علیها السلام! خبرهایی از آسمان برایش می‌آورد.»

**بلبل فرما گفت:** «چی چی؟ خبر؟ خبر؟ منم خبر!»

**نخل فنیدید:** «فرشته فقط برای فاطمه علیها السلام به اینجا می‌آید. برای همین، به او **محدثه\*** می‌گویند؛ چون با فرشته حرف می‌زند.»

**بلبل فرما گفت:** «چرا؟ چرا؟ پس من چی؟»

**نخل گفت:** «نمی‌دانم، شاید چون او خیلی بخشنده است.»

**بلبل فرما گفت:** «منم، منم، منم بخشنده‌ام.»

او سرش را چرخاند و گفت: «دیروز دو تا خرما داشتم. یکی را به مورچه دادم، یکی را خودم خوردم.»

**نخل فنیدید و گفت:** «اگر مورچه‌ی دیگری آن یکی خرمایت را می‌خواست، به او می‌دادی؟»

**بلبل فرما گفت:** «پس خودم چی؟ چی چی؟»

**نخل گفت:** «ولی فاطمه علیها السلام هیچ وقت نگفت پس خودم چی؟ حتی وقتی عروس شد!»

**بلبل فرما گفت:** «یعنی خودش عروس نشد؟»

**نخل فنیدید و گفت:** «او پیراهن عروسی‌اش را به زنی فقیر داد.»

**بلبل فرما گفت:** «مگر آن زن فقیر می‌خواست عروس شود؟»

**نخل گفت:** «نه! اما فاطمه علیها السلام پیراهن کهنه‌اش را به او نداد چون می‌خواست آنچه را خدا گفته انجام دهد.»

**بلبل فرما گفت:** «خدا چی گفته؟ چی چی؟»

**نخل گفت:** «خدا گفته چیزی را که دوست دارید، به دیگران ببخشید. فاطمه علیها السلام هم لباس عروسی‌اش را به آن زن

بخشید. دلش نیامد لباس کهنه‌اش را به فقیر بدهد.»

**بلبل فرما چند بار گفت:** «چی چی؟ چی چی؟ چه بخشنده!»

بلبل خرما از اینکه فاطمه علیها السلام را شناخته بود ذوق کرد. زودی پرید. روی بلندترین شاخه‌ی نخل نشست و قشنگ‌ترین

آوازش را برای فاطمه علیها السلام خواند. چون از او یاد گرفته بود

چگونه به دیگران کمک کند.

\* **محدثه** از لقب‌های حضرت زهرا علیها السلام، و به معنای بانویی است که با

فرشتگان سخن می‌گوید.







# زیر سایه‌های همسایه!

باباحسین (پدر بزرگ حلما و صدرا) که فرصت را برای ساکت کردن بچه‌ها و تعریف کردن یکی از ماجراهای زندگی‌اش مهیا می‌دید، بلافاصله رشته‌ی کلام را از دست حاج آقا تهرانی گرفت و اعلام کرد می‌خواهد یک خاطره‌ی جالب و پندآموز درباره‌ی احترام به همسایه برای بچه‌ها نقل کند. کمی بعد، همگی برای چای نوشیدن و تخمه‌شکستن دور هم نشستند و باباحسین شروع به تعریف داستانش کرد.

او گفت که سال‌ها قبل و زمانی که مثل آن‌ها نوجوان بود، روزی پدرش به دلیل مشکل مالی، تصمیم گرفت خانه‌شان را بفروشد. او خانه‌اش را به قیمت بالایی

برای فروش گذاشته بود. وقتی خریداران، دلیل قیمت بالای خانه‌اش را پرسیدند، پدرش جواب داده بود که نیمی از آن قیمت، بابت حق همسایگی یکی از همسایه‌هایشان بود.



حلما و صدرا، بچه‌های آرام و ساکتی بودند.

پسردایی‌هایشان، امیرعلی و امیرحسین، هم پر سر و صدا نبودند. دختر و پسر حاج آقا تهرانی (روحانی پیش‌نماز مسجد محله و دوست دایی‌جواد) هم، که از امیرعلی و امیرحسین کوچک‌تر بودند، آرام و ساکت بودندشان زبانزد اهل محل بود. اما وقتی همه‌ی این بچه‌ها در مهمانی منزل دایی‌جواد، کنار هم جمع و مشغول بازی بودند، چنان همه‌های راه افتاده بود که همه‌هی دانش‌آموزان در هنگام تعطیل شدن مدرسه، پیش آن، مثل صدای حرف زدن درگوشی بود!

جیغ‌های بنفش، بالا و پایین پریدن‌هایی که احتمالاً عقربه‌ی زلزله‌سنج دانشگاه تهران را تکان می‌داد و دنبال‌بازی‌هایی که دست موش و گربه را از پشت بسته بود.

همه‌ی این‌ها باعث می‌شد هر چند وقت یک بار والدین یکی از بچه‌ها از آن‌ها بخواهد کمی هم به فکر همسایه‌ها باشند و آرام‌تر بازی کنند. سرانجام بچه‌ها به این تذکرها اعتراض کردند. امیرعلی و امیرحسین به پدرشان گفتند: «خود همسایه‌ها همیشه خیلی سر و صدا می‌کنند؛ طوری که وقتی مادر به ما املا می‌گوید، به اشتباه، چند تا از کلمه‌های بگومگوهای آن‌ها هم قاتی دیکته‌ی ما می‌شود!»

اینجا بود که حاج آقا تهرانی وارد بحث شد و به این حدیث پیامبر (ص) اشاره کرد: «هرکس همسایه‌اش از شر او در امان نباشد، مؤمن نیست.» و گفت: «اگر خدایی ناکرده همسایه‌ای حق همسایگی را رعایت نکند، دلیل نمی‌شود که بقیه‌ی همسایه‌ها هم همان‌طور رفتار کنند.»



آن‌ها حرف‌هایی را آهسته با هم ردّ و بدل می‌کردند؛ طوری که برای بزرگ‌ترها قابل شنیدن نبود. سرانجام حاج آقا تهرانی طاقت نیاورد و دلیل این تحوّل اخلاقی و رفتاری را از بچه‌ها جویا شد.

حلما و صدرا به نمایندگی بقیه‌ی بچه‌ها به نوبت توضیح دادند که آن‌ها با شنیدن داستان باباحسین به این نتیجه رسیدند که باید هوای همسایه‌های خوب را داشت، چون شاید برای خرید رایانه و دوچرخه و... بتوان روی کمک‌های سخاوتمندانه‌ی آن‌ها هم حساب کرد!

**پرسش:** راستی بچه‌ها، شما می‌دانید در حدیثی که حاج آقا تهرانی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ذکر کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله تا چند خانه در اطراف هر خانه را به عنوان همسایه معرفی کردند؟

این همسایه‌ی مهربان همیشه به فکر آن‌ها بود و هر بار اتفاقی برایشان می‌افتاد، بدون هیچ چشم‌داشتی، به کمکشان می‌آمد و اگر هم از آن‌ها بدی دیده بود، با خوبی جوابشان را داده بود!

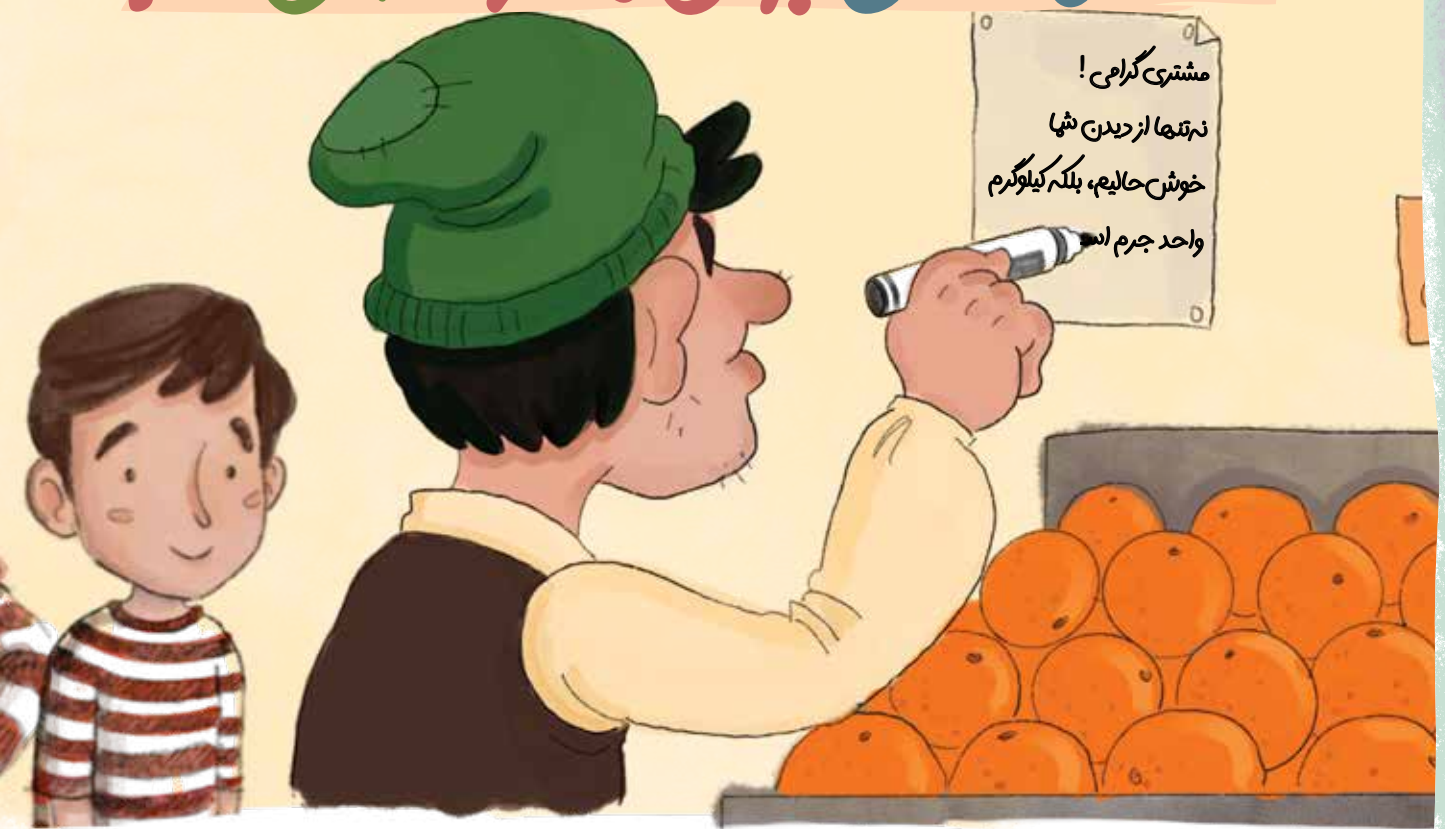
پدربزرگ در ادامه به بچه‌ها گفت که وقتی این ماجرا به گوش همسایه‌ی خوبشان رسید، او پولی به پدرش قرض داد تا بدون فروختن خانه، مشکلش را حل کند. البته باباحسین تأکید کرد که پدرش بعداً قرض همسایه را ادا کرد، اما همان پول باعث شد آن‌ها تا سال‌ها بعد در آن خانه بمانند و در کنار آن همسایه‌ی مهربان به خوبی و خوشی زندگی کنند.

داستان پدربزرگ تمام شد اما بزرگ‌ترها با کمال تعجب دیدند هیچ‌کدام از بچه‌ها از جایش تکان نخورد، چه برسد به اینکه دوباره سر و صدا برپا کند.

در بخش قصه درس  
به محتوای زیر از  
کتاب‌های درسی دوره‌ی  
دوم ابتدایی به طور  
کاربردی اشاره شده است:  
هدیه‌های آسمان پایه‌ی  
چهارم، علوم پایه‌ی ششم،  
فارسی پایه‌ی ششم.



# دانشمندانی برای تمام فصل‌ها!



مشتری گرامی!  
نم‌تھا از دیدن شما  
خوشحالیم، بلکه کیلوگرم  
واحد جرم است

دومین انکارکننده‌ی مطالب علمی در خانواده، مادر بزرگ‌طیبه بود. او همیشه خدا را شکر می‌کرد که حافظه‌اش مثل بعضی ماهی‌ها پنج‌ثانیه‌ای نیست و کشک‌ساییدن را که در نوجوانی از مادرش یاد گرفته بود، هنوز یادش می‌آید. حلما و صدرا در این مورد هم تحقیق کردند و متوجه شدند از نظر علمی هرگز ثابت نشده است که بعضی ماهی‌ها حافظه‌ی پنج‌ثانیه‌ای دارند.

از وقتی حلما و صدرا از کتاب علوم خود آموختند که کیلوگرم، واحد جرم است، نه وزن، و درست نیست بگوییم وزن یک هندوانه ۵ کیلوگرم است، نسبت به بیان درست مطالب علمی حساسیت خاصی پیدا کردند!

باباحسین (پدر بزرگ حلما و صدرا) که در جوانی یک بار به چین سفر کرده بود، تا آن روز بارها از خاطراتش از این سفر برای بچه‌ها گفته بود. حلما و صدرا تصمیم گرفتند برای یک بار هم شده، این جمله‌ی پدر بزرگ را که: «تنها چیزی که از فضا دیده می‌شود، دیوار چین است!» از نظر علمی بررسی کنند. نتیجه‌ی بررسی و تحقیقات علمی آن‌ها این بود که چنین حرفی کاملاً غلط است و تا حالا هیچ فضانوردی نتوانسته است دیوار چین را از فضا ببیند! آن‌ها اطلاعاتشان را با پدر بزرگ در میان گذاشتند، ولی پدر بزرگ با این مطلب علمی به شدت مخالف بود و به قول حلما، درجه‌ی علم‌ستیزی او حتی از مخالفان گالیله هم بیشتر بود؛ با این تفاوت که مخالفان گالیله هرگز خاطره‌ی سفرشان به چین را دوهزار بار برای گالیله تعریف نکرده بودند!

متأسفانه مادر بزرگ هم زیر بار این مطلب علمی نرفت و گفت چند تا پویانمایی دیده است که در آن‌ها حافظه‌ی بعضی ماهی‌ها چندثانیه‌ای بوده است. از نظر او، پویانمایی‌ها از تحقیقات علمی دانشمندان، بامزه‌تر، قشنگ‌تر و قابل‌اعتمادتر بودند!

برخلاف دیگران که از ایرادگیری‌های حلما و صدرا راضی نبودند، آقاجمال از این کار آن‌ها استقبال کرد. او پس سرش را خاراند و نگاهی به صندوق‌های میوه‌اش انداخت. بعد رفت و مازیکی آورد و روی کاغذی نوشت: «مشتری گرامی، نه تنها از دیدن شما خوش‌حالیم، بلکه کیلوگرم واحد جرم است، نه واحد وزن!» بعد کاغذ را به دیوار مغازه چسباند. از آن روز به بعد، هر بار که حلما و صدرا برای خرید به مغازه‌ی آقاجمال میوه‌فروش می‌رفتند، می‌دیدند کاغذ جدیدی درباره‌ی مطلب‌های علمی آموزنده، به دیوار مغازه‌ی او نصب شده است.

دو نمونه از کاغذهای نصب‌شده عبارت بود از: «لطفاً تقاضای وجه دستی نفرمایید. در ضمن، براساس یافته‌های دانشمندان، رشد بینی و گوش‌های انسان تا آخر عمر متوقف نمی‌شود!» و «میوه‌ها درهم است. لطفاً سوا نکنید. بر اساس تحقیقات علمی، تراشیدن موها باعث ضخیم‌تر شدن آن‌ها نمی‌شود. پس لطفاً این‌قدر گله‌ی بچه‌هایتان را به قصد پریش‌شدن موهایشان نتراشید!»

ماجرا وقتی جدی‌تر شد که حلما و صدرا از مادر بزرگ شنیدند آقاجمال، که به مباحث علمی بسیار علاقه‌مند شده، تصمیم گرفته است ادامه تحصیل دهد و می‌خواهد بعد از گرفتن دیپلم، وارد دانشگاه شود! از طرف دیگر، کار آقاجمال در آگاه کردن اهل محل نسبت به مطلب‌های علمی آن قدر رونق داشت که حلما و صدرا کم‌کم بی‌خیال ایرادگیری‌های علمی شدند و خیلی هم مراقب بودند کارشان به جایی نرسد که روزی آقاجمال از آن‌ها ایراد علمی بگیرد!

**پرسش اول:** آیا شما هم می‌توانید دو باور علمی غلط را بیان کنید؟

**پرسش دوم:** آیا می‌دانید این حدیث از کیست؟ «علم و دانش، خزانه و گنجینه‌ای است که کلید آن، سؤال کردن است.»

**پرسش سوم:** حدیث‌های زیادی درباره‌ی اهمیت سؤال پرسیدن وجود دارند. آیا می‌توانید چند حدیث دیگر هم با موضوع علم و دانش پیدا کنید؟



حلما و صدرا حتی متوجه شدند مجریان و گزارشگران تلویزیونی هم برخی واقعیت‌های علمی را به‌درستی بیان نمی‌کنند و برای همین، مجبور شدند به یکی از برنامه‌های تلویزیونی پیام بدهند. آن‌ها برای برنامه نوشتند: «گزارشگر شما درباره‌ی گاو بازی در اسپانیا، گفت که گاوها با دیدن پارچه‌ی قرمز رنگ عصبی می‌شوند! این حرف کاملاً غلط است، چون براساس تحقیقات علمی، آنچه باعث عصبی شدن گاوها و حمله‌ی آن‌ها می‌شود، تکان دادن پارچه است.» البته مدتی گذشت و کسی به این ایراد علمی پاسخ نداد و گزارشگر هم، همچنان علت عصبی شدن گاوها را قرمز بودن پارچه‌ی گاو بازی می‌دانست!

حلما و صدرا از این مبارزات علمی خسته شده بودند. آن‌ها وقتی برای گرفتن سبزی به میوه‌فروشی محل رفته بودند، باز هم نتوانستند خوددار باشند. پس به آقاجمال میوه‌فروش توضیح دادند که کیلوگرم، واحد جرم است نه وزن، و اگر بگوییم: وزن سبزی سفارشی مادر بزرگ طیبه، ۳ کیلوگرم است، از نظر علمی درست نیست و باید بگوییم: جرم این حجم از سبزی ۳ کیلوگرم است.

# قدرت‌های ابرقهرمان مادر بزرگ!

حلما گفت: «البته تقصیری هم ندارند مادر بزرگ. چون آن قدر از داستان‌های این ابرقهرمان‌های خیالی برای بچه‌ها فیلم و پویانمایی و بازی ساخته شده است که...»  
صدرا یک شیرینی دیگر برداشت و گفت: «می‌شود لطفاً همان طور که در فهمیدن داستان رستم کتاب فارسی به ما کمک کردید، کمی هم به این بچه‌ها کمک کنید تا بتوانند همین رستم خودمان را بیشتر بشناسند؟»

آن روز حلما و صدرا، پسردایی‌هایشان را در حالی در کوچه غافلگیر کردند که یکی از آن‌ها دنبال یک زنبور بود که او را نیش بزند و دیگری دنبال مورچه‌ای می‌گشت که او را گاز بگیرد! صدرا و حلما دلیل این کار را از پسردایی‌هایشان پرسیدند؛ امیرعلی گفت: «چون ما هم مثل ابرقهرمان‌های خارجی می‌خواهیم قدرت‌های خارق‌العاده پیدا کنیم.»

امیرحسین هم گفت: «درست مثل مرد عنکبوتی که یک آدم معمولی بود ولی وقتی یک عنکبوت او را نیش زد، قدرت زیادی پیدا کرد.» حلما و صدرا احساس کردند پسردایی‌هایشان نیاز شدید و فوری به فرهنگ‌سازی دارند. به همین دلیل، آن‌ها را به خانه‌ی خودشان، پیش مادر بزرگ طیبیه بردند تا این کار به دست متخصصی که یکی از نیروهای ابرقهرمانی‌اش، پختن شیرینی‌های مربایی بود، انجام شود!

به خانه که رسیدند و همگی مشغول خوردن شیرینی‌های مربایی دست‌پخت مادر بزرگ طیبیه شدند، از قدرت ابرقهرمانی مادر بزرگ در تهیه‌ی این شیرینی‌ها ماتشان برد. مادر بزرگ طیبیه که ماجرای بچه‌ها را از زبان‌شان شنید، نگاهی عالمانه به آن‌ها انداخت و گفت: «یعنی با وجود این همه قهرمان و اسطوره‌ای که ما در تاریخ قدیم و معاصرمان داریم، شما هنوز دنبال خفاش و عنکبوت و این جک و جانورهای خارجی هستید؟»



مادربزرگ به شیوهی نقال‌های قدیمی شاهنامه‌ی فردوسی، با صدایی بلند شروع به تعریف ماجرای «گذر رستم از هفت‌خوان» کرد.

صدای او چنان بلند و رسا بود که مادر و پدر صدرا و حلما، حسنا کوچولو و یکی دو نفر از همسایه‌ها هم صدای مادربزرگ را شنیدند و یکی‌یکی به خانه‌ی او آمدند.

وقتی مادربزرگ به ماجرای گذر رستم از بیابان سخت رسید، آقا مرتضی (پدر حلما و صدرا) به شوخی گفت که اگر رستم هم با رخشش، مثل او روزی چند ساعت در ترافیک این شهر شلوغ سرگردان بود و تازه، حسرت زندگی در روستای زیبایش را هم در دل داشت، دیگر گذر از بیابان برایش کار چندان دشواری نبود!

یکی از خانم‌های همسایه هم می‌خواست از سختی تحمل صدای خروپف مادربزرگ طیبیه، که از دیوارهای مشترک آپارتمان آن‌ها عبور می‌کرد، حرفی بزند. اما او با دیدن چشم‌غژه‌های مادربزرگ، حرفش را خورد و البته تأیید کرد که خوان‌های رستم یکی از یکی دشوارتر و هیجان‌انگیزتر بوده است!

حسنا کوچولو که با دقت به نقالی‌های مادربزرگ گوش کرده بود، با تکرار کلمه‌ی رستم، نشان داد چقدر به ابرقهرمان‌های تاریخی علاقه دارد! هرچند مادربزرگ اصلاً خوشش نیامد، چون مدت‌ها بود سعی داشت کاری کند که او بعد از کلمات مامان و بابا، کلمه‌ی «مامان‌بزرگ» یا «طیبیه» را یاد بگیرد. ماجرای یاد گرفتن کلمه‌ی رستم، اوضاع خانه را آن‌قدر هیجانی کرد که کسی متوجه نشد آقا مرتضی به یاد قهرمان‌های هم‌رزمش در دوران دفاع مقدس، کمی اشک ریخته است.

امیرعلی و امیرحسین هم که تازه فهمیده بودند صدها سال قبل از ابرقهرمان‌های حشرهای خارجی، داستان‌های ابرقهرمانی‌های رستم خودمان سر زبان‌ها بوده است، دنبال جادوگری رفتند که احتمالاً خودش را به شکل یک چیز خوب درآورده تا آن‌ها را گول بزند.

آن‌ها حتی به کیک‌ی که مادربزرگ برای دوره‌ی دوستانش درست کرده بود هم مشکوک شدند، اما وقتی یواشکی کمی از آن را خوردند، متوجه شدند طعم بی‌نظیر کیک‌های مادربزرگ طیبیه هم جادویی است، ولی ربطی به جادوگرهای بدجنس ندارد. در نهایت چون بچه‌ها حساسی شیرینی و کیک خوش‌مزه خورده بودند، تصمیم گرفتند بقیه‌ی مبارزه با جادوگران بدجنسی که تغییر چهره داده بودند را، به فردا موکول کنند که باز هم جا برای خوردن شیرینی داشته باشند!

**پیشنهاد:** بچه‌های عزیز، شما می‌توانید درباره‌ی حماسه‌های قهرمانانه‌ی دو نفر از رزمندگان دوران دفاع مقدس (به عنوان مثال، شهدای محله یا روستایتان) تحقیق و ماجراهای رشادت‌های آن‌ها را برای دوستانتان در کلاس تعریف کنید.



# آش ماش

• اعظم اسلامی  
• عکاس: اعظم لاریجانی

یک آش ساده و خوش مزه؛ مناسب روزهای سرد سال

## چه چیزهایی لازم داریم؟

- ماش ..... یک پیمانه
- برنج ..... نصف پیمانه
- بلغور گندم ..... نصف پیمانه
- سبزی آش خرد شده ..... ۲ پیمانه
- پیاز ..... ۲ عدد متوسط
- نعناخشک ..... ۱ قاشق غذاخوری
- نمک و فلفل و زردچوبه ..... به میزان لازم
- کشک ..... به میزان لازم
- روغن مایع ..... به میزان لازم

## چطور درست کنیم؟ (به کمک بزرگ‌ترها)

۱. ماش، بلغور گندم و برنج را پاک کنید و بشویید؛ آن‌ها را با چهار لیوان آب در قابلمه‌ای مناسب بریزید و قابلمه را روی شعله‌ی متوسط اجاق قرار دهید. صبر کنید تا مواد نیم‌پز شوند.
۲. حالا سبزی آش را که از قبل خرد کرده‌اید، به مواد در حال پخت اضافه کنید و هم بزنید تا آش ته نگیرد\*.
۳. یکی از پیازها را نگینی (ریز) خرد کنید و با کمی روغن در تابه‌ای تفت دهید. سپس زردچوبه و فلفل را به پیاز اضافه کنید و کمی هم بزنید. حالا این مواد را به قابلمه اضافه کنید.
۴. نمک آش را (به اندازه) بریزید. صبر کنید آش جا بیفتد و غلیظ شود. مواظب باشید مواد ته نگیرد.
۵. درون تابه‌ای دیگر، مقداری روغن بریزید و پیاز دیگر را هم خرد و (برای تزیین) سرخ کنید. بعد از برداشتن آن‌ها از درون روغن، نعناخشک را هم چند ثانیه در همان تابه حرارت دهید.
۶. آش که آماده شد، در ظرف مناسب بریزید و روی آن را با کشک، پیازداغ و نعناداغ تزیین کنید.

\* ته گرفتن: سوختن لایه‌ی زیرین مواد درون ظرف به دلیل حرارت زیاد و کم شدن آب.

## نوش جان!



می‌توانی با پوشش این رمزینه روش پختن این آش خوش مزه را ببینی.



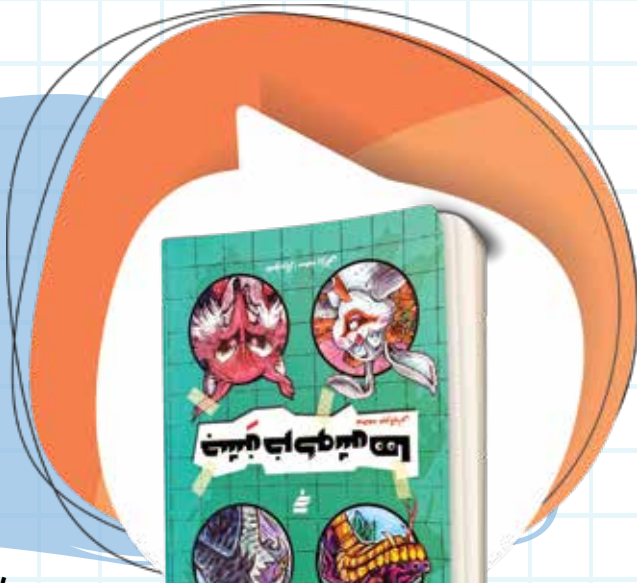


فرزندان را همیشه با آن کتاب خوانند.  
همه با هم در گروهی قرار می‌گیرند (zooz\_daneshamoshd@) که در گروهی قرار می‌گیرد و همه با هم کتاب می‌خوانند.  
این کتاب را می‌توانید از وبسایت <https://samankebab.roshdmag.ir> که به معرفی منابع آموزشی و تربیتی

دسترسی به آن را می‌توانید با استفاده از لینک زیر در شبکه‌های اجتماعی و همچنین در کانال تلگرام خودتان به اشتراک بگذارید.  
این کتاب را می‌توانید با استفاده از لینک زیر در شبکه‌های اجتماعی و همچنین در کانال تلگرام خودتان به اشتراک بگذارید.  
این کتاب را می‌توانید با استفاده از لینک زیر در شبکه‌های اجتماعی و همچنین در کانال تلگرام خودتان به اشتراک بگذارید.



این کتاب را می‌توانید با استفاده از لینک زیر در شبکه‌های اجتماعی و همچنین در کانال تلگرام خودتان به اشتراک بگذارید.  
این کتاب را می‌توانید با استفاده از لینک زیر در شبکه‌های اجتماعی و همچنین در کانال تلگرام خودتان به اشتراک بگذارید.  
این کتاب را می‌توانید با استفاده از لینک زیر در شبکه‌های اجتماعی و همچنین در کانال تلگرام خودتان به اشتراک بگذارید.



آه ای کجاست / نویسنده: سید علی حسینی  
آه ای کجاست / نویسنده: سید علی حسینی

این کتاب را می‌توانید با استفاده از لینک زیر در شبکه‌های اجتماعی و همچنین در کانال تلگرام خودتان به اشتراک بگذارید.  
این کتاب را می‌توانید با استفاده از لینک زیر در شبکه‌های اجتماعی و همچنین در کانال تلگرام خودتان به اشتراک بگذارید.  
این کتاب را می‌توانید با استفاده از لینک زیر در شبکه‌های اجتماعی و همچنین در کانال تلگرام خودتان به اشتراک بگذارید.



قسمت دوم

# سختی شیرین

• سمیرا مهرآور • تصویرگر: لیلا نظری

راهنما:  
شادی  
روییا  
آذین



می توانی با پوشش این  
روزنیک هم به قسمت اول  
این نمایشنامه دسترسی  
داشته باشی هم به آیدی  
7 سوورای محمد

می شوند و به سمت آن دو نفر می روند. یکی از آن ها که نامش «آذین» است، به شادی نگاه می کند. انگار می خواهد چیزی بگوید. در ذهنش دنبال کلمات می گردد.

آذین وقتی به شادی می رسد می گوید: «خواهی نشوی رسوا، هم رنگ جماعت شو! آن روسری را شل کن بابا! مثل بقیه لباس بپوش.»

شادی لبخند می زند و می گوید: «به نظر من، کسی که در مورد

(فضای صحنه مانند نمایش نامه ی قبلی است)، رویا از گوشه ی صحنه وارد می شود. شادی هم دنبال او می آید. کلاس شطرنج آن ها تمام شده است و می خواهند به خانه برگردند.

شادی می گوید: «عالی است! با اینکه به شطرنج علاقه نداری ولی خوب یاد می گیری.»

در همین لحظه، چند دختر خانم که با هم دوست هستند و به قولی لباس های امروزی پوشیده اند، از روبه روی رویا و شادی وارد صحنه



کارهای خود فکر می‌کند، هیچ وقت رسوا نمی‌شود.»

دو نفر از دوستان آذین چیزی نمی‌گویند. ولی یکی از آن‌ها که «مژده» نام دارد، در جواب آذین می‌گوید: «اگر راست می‌گویی، چرا تو مثل او لباس نمی‌پوشی؟!»

آذین به مژده نزدیک می‌شود و در حالی که از او دلخور است می‌گوید: «تو توی کدام تیم هستی؟!»

مژده چند قدم به سمت آذین می‌رود، از آذین رد می‌شود، می‌ایستد و می‌گوید: «توی تیم حقم آذین! من دوست تو هستم، ولی او هم انتخاب خودش را دارد.» آذین سکوت می‌کند.

رویاهم با کنجکاو ماجرا را دنبال می‌کند.

شادی می‌گوید: «اگر آزادانه فکر کنیم، یعنی اگر اجازه ندهیم عقیده‌ها و سلیقه‌های دیگران ما را به انتخاب چیزی مجبور کند، آن وقت یعنی آزادیم.»

آذین به فکر فرو می‌رود. مژده دست دور گردن آذین می‌اندازد و بادو دوست دیگرشان از صحنه خارج می‌شوند.

رویاشادی همانجای ایستند.

شادی به رویا می‌گوید: «صدای پرنده‌ها را گوش کن. ببین چقدر قشنگ می‌خوانند!»

صدای چهچه‌ی پرنده‌ها فضا را دلپذیر کرده است.

رویای من کنان و با احتیاط می‌گوید: «شادی به نظرت حرفش اشتباه بود؟»

شادی لبخندی می‌زند و می‌گوید: «نظر تو چیست؟»

رویای در حالی که دستش را میان گل‌های کنار پیاده‌رو می‌برد و خم می‌شود آن‌ها را بو کند، می‌گوید: «خب... به نظر

من، بد نیست ما هم مثل بقیه لباس بیوشیم یا کارهایی را که بقیه انجام می‌دهند انجام دهیم.»

شادی هم به طرف او می‌رود و می‌گوید: «پس اگر من کارهایی را که بقیه می‌پسندند انجام دهم، کارهایی که به نظر خودم درست هستند، چه می‌شوند؟»

رویای بطری آب را از کیفش بیرون می‌آورد، کمی آب می‌نوشد و دوباره بطری را توی کیفش می‌گذارد. او به سمت نیمکتی که آن طرف‌تر است می‌رود، می‌نشیند و می‌گوید: «من اگر با بقیه فرق کنم، خجالت می‌کشم.»

شادی می‌گوید: «دختر به این خوبی که نباید خجالت بکشد.» بعد هر دو می‌خندند.

شادی می‌گوید: «آدم فقط باید از کار بد و اشتباه خجالت

بکشد.» او کنار رویا می‌نشیند.

رویای به شادی رو می‌کند و می‌پرسد: «شادی تو واقعاً از متفاوت بودن خجالت نمی‌کشی؟!»

شادی می‌گوید: «خب نگاه بعضی‌ها، حس بدی به من می‌دهد ولی من کار بدی نمی‌کنم که خجالت بکشم.»

رویای خودش را به شادی نزدیک‌تر می‌کند و می‌گوید: «یک چیز می‌پرسم، باید قول بدهی ناراحت نشوی.»

شادی می‌خندد و می‌گوید: «آخر چرا باید ناراحت شوم؟»

رویای هم می‌خندد. شادی دست رویا را می‌گیرد و او را از روی نیمکت بلند می‌کند و می‌گوید: «حالا سؤال چیست خانم خجالتی؟»

آن‌ها به سمت خانه راه می‌افتند.

رویای می‌گوید: «چرا فکر می‌کنی کار تو درست است؟» او من من می‌کند و ادامه می‌دهد: «یعنی چرا این قدر مطمئنی که داری کار درستی انجام می‌دهی؟»

شادی می‌ایستد. خیلی جدی می‌شود و می‌گوید: «واقعاً توقع داری ناراحت نشوم؟»

رویای خودش را کمی عقب می‌کشد. انگار از سؤالش پشیمان شده است.

شادی بقی می‌زند زیر خنده. رویای هم می‌خندد. شادی می‌گوید: «عجب ترسیدی‌ها!»

- ترس؟ من؟!

دوباره می‌زند زیر خنده.

شادی می‌گوید: «رویا تو چرا فکر می‌کنی گوش دادن به حرف مادرت درست است و داری شطرنج یاد می‌گیری؟»

- آخر این چه ربطی به سؤال من داشت؟

- ربط دارد! کمی صبر کن.

- چون مادرم دوستم دارد و می‌خواهد توانمندی‌های من بیشتر شوند.

- حالا اگر همه‌ی بچه‌های کلاستان، که هیچ کدامشان شطرنج بلد نیستند، به تو بگویند: «خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو. آخر چرا برای شطرنج وقت می‌گذاری و خودت را برای یادگیری آن اذیت می‌کنی؟ نمی‌خواهد به کلاس بروی.

یاد بگیر مثل ما باشی، تو قبول می‌کنی؟»

رویای ساکت است و با دقت گوش می‌دهد.

شادی ادامه می‌دهد: «تو در جمع هم کلاسی‌هایت، از اینکه شطرنج بلدی خجالت می‌کشی؟»

- نه. چرا باید خجالت بکشم؟! افتخار هم می‌کنم.

- اصلاً اگر بگویند: «به جای اینکه برای شطرنج وقت بگذاری،



تو را از مسیر رشد و یادگیری دور کنند.

- واقعاً همین طور است.

- خب همین قدر که تو با وجود سختی‌های کار خود، به

انتخابت مطمئنی، من هم به انتخاب حجابم مطمئنم.

شادی دست رویا را می‌گیرد و بالبخند می‌گوید: «نظرت در

موردیک بستنی شکلاتی چیست؟»

رویا لبخند می‌زند. آب دهانش را قورت می‌دهد. یک پایش

را جلوتر می‌گذارد، آماده‌ی دویدن می‌شود و می‌گوید: «هر

کی دیرتر برسد باید پول بستنی را حساب کند!»

شادی می‌دود و می‌گوید: «بزن بریم.»

همین طور که آن‌ها از صحنه خارج می‌شوند، صوت آیه‌ی ۷ سوره‌ی

محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پخش می‌شود.

**ترجمه‌ی این آیه:** «ای کسانی که ایمان آورده‌اید،

اگر خدا را یاری کنید، شما را یاری می‌کند و گام‌هایتان

را استوار می‌دارد.»

بنشین پای تلویزیون یا بازی‌های رایانه‌ای یا بیا با ما برویم

بیرون، چرا توی گرما و سرما خودت را آزار می‌دهی و به کلاس

می‌روی؟ تو چه جوابی به آن‌ها می‌دهی؟»

رویا که مبهوت شده است می‌گوید: «خب به وقتش

تلویزیون هم می‌بینم، بازی هم می‌کنم، بیرون هم می‌روم.»

شادی برایش دست می‌زند و می‌گوید: «چه خوب و درست

جوابشان را می‌دهی.»

شادی ادامه می‌دهد: «رویا واقعاً چرا خودت را برای یادگرفتن

شطرنج اذیت می‌کنی؟»

- اذیت؟! -

- بله دیگر. برای رفت و آمد، برای یادگرفتن.

رویا از جایش بلند می‌شود و می‌گوید: «آدم به هر چیزی

که بخواهد برسد، باید برایش زحمت بکشد. به نظرم، یاد

گرفتن شطرنج، ارزش تحمّل سختی را دارد.»

- پس تو نه تنها خجالت نمی‌کشی، بلکه داری کاری با ارزش

انجام می‌دهی و احساس می‌کنی هم‌کلاسی‌هایت قصد دارند



# خودت را بهتر بشناس!



## چقدر درباره‌ی خودت می‌دانی؟

اگر بگویند سه کار را که خیلی خوب می‌توانی انجام دهی نام ببر، چقدر طول می‌کشد آن‌ها را نام ببری؟ اگر بپرسند سه کار را که علاقه داری انجامشان دهی، چه کارهایی هستند، چه جواب می‌دهی؟ اگر بتوانی به همه‌ی این نوع سؤال‌ها به راحتی جواب دهی، یعنی مهارت خودشناسی بالایی داری. اگر ما خودمان را خوب بشناسیم، تصمیم‌های بهتری برای آینده‌ی خود می‌گیریم. این چند تمرین کمک می‌کنند خودت را بهتر بشناسی.

## با حرف اول نامت، یک نام خانوادگی بساز!

فکر کن قرار است نام خانوادگی‌ات را خودت انتخاب کنی. فقط دو نکته دارد؛ یکی اینکه حرف اول نام خانوادگی‌ات با حرف اول نامت یکی باشند. دوم اینکه نام خانوادگی‌ات واقعاً درباره‌ی خودت باشد. مثلاً مریم مهربان، آریا آرام، نازنین نترس، بردیا باجرئت و ... حالا برای خودت یک نام خانوادگی انتخاب کن!



## با دوستانت بازی «من را پیدا کن» انجام بده!

با چند نفر از دوستانت جمع شوید. هر یک از شما (بدون اینکه بقیه ببینند)، سه کلمه درباره‌ی خودش روی سه برگ کاغذ بنویسد؛ مثلاً خندان، درس‌خوان، ورزش‌دوست و ... بعد همگی، کاغذهایشان را تا کنید و در ظرفی بریزید و هم بزنید. سپس کاغذهای تا شده را بردارید و حدس بزنید هر عبارت نوشته شده، ویژگی چه کسی است؟



## توانایی‌هایت را نقاشی کن

لباسی طراحی کن که تصویر روی آن، نشان‌دهنده‌ی توانایی‌هایت است! یک کاغذ سفید بردار. فکر کن صفحه‌ی سفید کاغذت، تصویر روی لباس است. سه توانایی اصلی خودت را روی کاغذ (لباست) بکش!



• محمد علی ارجمند  
• تصویرگر: میثم موسوی

# هیجان انگیز مصاحبه‌ی

رفتم داخل. قلبم مانند یک ژیمناستیک‌کار، بالا و پایین می‌پرید. از شدت هیجان، دهان و گلویم خشک شده بود.

جلو رفتم. مجبور بودم با احترام صحبت کنم. بلند گفتم: «درود بر پادشاه مقتدر، نادرشاه بزرگ!»

نادرشاه که چشم‌هایش داشت از تعجب بیرون می‌زد، فریاد زد: «تو کی هستی؟ از کجا می‌آیی؟ چطور نگهبان‌هایم تو را ندیدند؟»

گفتم: «من حدیثه خبرنگار... ولش کن! من از آینده می‌آیم. هرکسی که من بخواهم می‌تواند مرا ببیند.»

شاه با خود گفت: «بین بیماری با من چه کرده! مغزم پر از خیالات شده است!»

گفتم: «چند سؤال دارم که می‌خواهم جوابش را برای آیندگان ببرم.»

شاه با خود فکر کرد: نباید به کسی بگویم خیالاتی شده‌ام. باید با این خیالات کنار بیایم تا تمام شوند.

بعد با صدایی بلند دستور داد: «سوالات را بپرس و زود از ذهنم بیرون برو.»

- «باشد. زود می‌پرسم. اول اینکه چطور توانستید این‌همه پیروزی به دست بیاورید و تمام دشمنان ایران را از کشور بیرون کنید؟»

- «آفرین به تو دختر زیرک! من از هیچ کس و هیچ چیز نمی‌ترسم. با نقشه‌های جنگی حساب‌شده، حساب دشمنان ایران را می‌رسم. فقط نگران اطرافیانم هستم که نکند به من خیانت کنند.»

- «متأسفانه این حالت بی‌اعتمادی زیاد، باعث بدنامی شما در تاریخ شده است. شما به پسر خودتان هم رحم نکردید!»

نادرشاه دندان‌هایش را به هم فشرد و با عصبانیت گفت: «آن رضاقلی میرزای نادان قصد کشتن مرا داشت. او بدون اجازه‌ی من قراردادهایی بسته بود.»

- «بله، طبق چیزهایی که من خوانده‌ام، فرستادگان انگلیسی چشمتان را دور دیدند و احتمالاً شایعه‌ی کشته‌شدنتان را پخش کرده‌اند تا او را مطمئن کنند شما دیگر در قید حیات نیستید.»

شما دیگر در قید حیات نیستید.»

دیگر به صدای تاریخ اعتماد داشتم. آماده شده بودم تا دومین مصاحبه‌ی تاریخی‌ام را انجام بدهم. رفتم سراغ تابلوی طاق کسری.

قبل از اینکه چیزی بگویم، صدای تاریخ گفت: «جلوتر بیا حدیثه. در مصاحبه‌ی قبلی موفق بودی، اما نگرانم و نمی‌دانم این بار هم می‌توانی موفق شوی یا نه! و اصلاً جان سالم به در می‌بری یا...!»

آب دهانم را قورت دادم و گفتم: «چطور مگر؟!»

گفت: «می‌دانی با چه کسی روبه‌رو خواهی شد؟ نادرشاه افشار؛ کسی که...» چیزهای دیگری هم گفت. احساس کردم دارم فیلم ترسناک می‌بینم. اما مرا دل‌داری داد و گفت:

«با توکل به خدا و گفتن رمز بسم‌الله، حتماً موفق می‌شوی.»

چادرم را سر کردم و رفتم جلوی تابلوی ایوان مدائن. تا خواستم دهان باز کنم، صدای تاریخ گفت: «واقعاً که حدیثه خانم! همین طوری می‌خواهی بروی مصاحبه کنی؟»

مثل کسی که چیزی گم کرده باشد، دور و برم را نگاه کردم و گفتم: «مگر چطوری باید بروم؟»

- «قلم و کاغذ کجاست؟ سوالات کو؟»

زدم روی دستم و گفتم: «واللی! حواسم کجاست؟!»

- «خیلی خب! حالا زیاد سخت نگیر. طوری نشده است که برو سوالات را آماده کن و بیا.»

رفتم و چند سؤال حسابی از اطلاعاتی که صدای تاریخ به من داده بود نوشتم و دوباره جلوی تابلوی ایوان مدائن ایستادم.

آرام بسم‌الله گفتم.

چشمانم را بستم و باز کردم. چه می‌دیدم؟ دشتی سرسبز، اما پر از چادرهای نظامیان! با خودم فکر کردم که اینجا دیگر کجاست؟ گفتم: «آهان!»

فهمیدم. اینجا اردوگاه نظامی نادرشاه است. آن چادر بزرگ در قسمت شمالی اردوگاه هم باید چادر خودش باشد.»

خودش باشد.»

خودش باشد.»

خودش باشد.»

خودش باشد.»

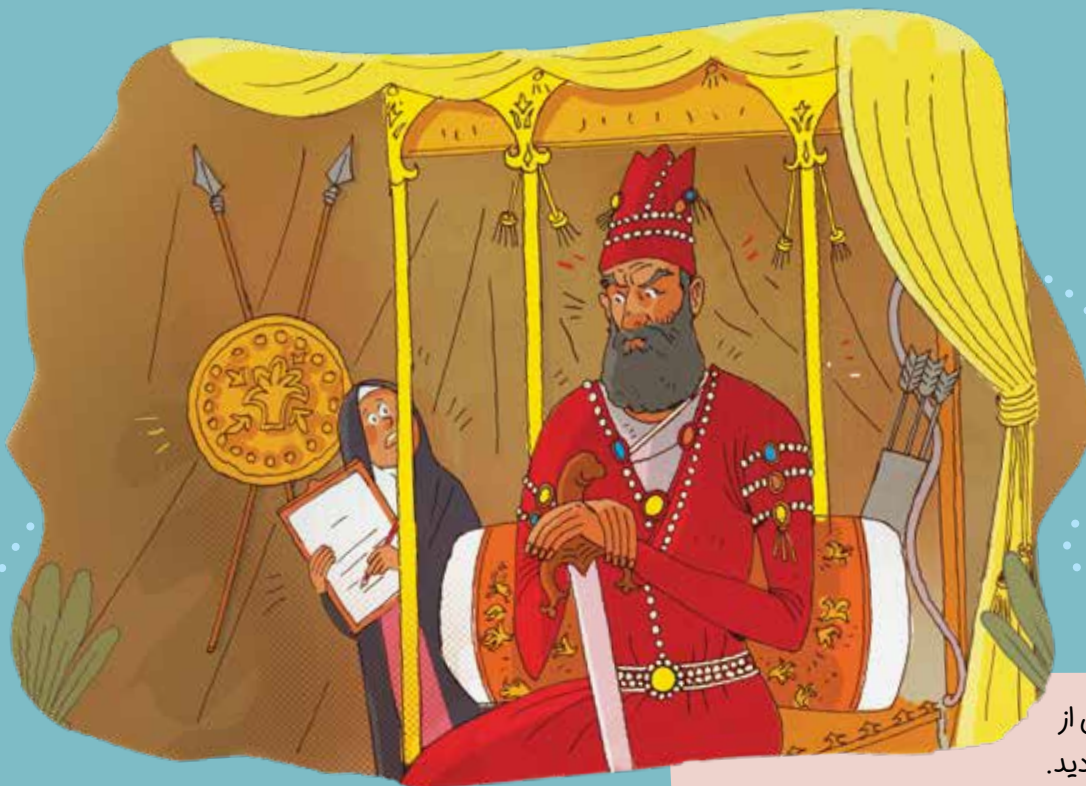
خودش باشد.»

خودش باشد.»

خودش باشد.»

خودش باشد.»

خودش باشد.»



- «شما حتی به بسیاری از نزدیکانتان هم رحم نکردید.

بهبتر بود بیشتر دقت می‌کردید تا کسانی را که احتمال خیانتشان بیشتر بود و نقشه‌ها و کارهای شما را به دشمنان اطلاع می‌دادند، از خودتان دور می‌کردید. از کجا معلوم؟ شاید افرادی که شما اصلاً به آن‌ها شک نداشتید، خیانت کرده بودند!»

نادرشاه که دیگر حسابی عصبانی شده بود، با صدای بلند گفت: «منظورت چیست؟ چه کسانی؟»

- «در کتاب‌ها خوانده‌ام که پزشکی داشتید که همیشه همراه شما بوده است.»

نادرشاه با عصبانیت بیشتری گفت: «دکتر بازن را می‌گویی؟ او همیشه به من کمک کرده و دردهای مرا تسکین داده است. امکان ندارد. آهای خیالات از ذهنم دور شوید.»

بعد شمشیرش را برداشت و مثل دیوانه‌ها دور سر خود چرخاند و داد زد: «نه، نه، نه، همه‌ی شما را می‌کشم.»

زود فرار کردم و به چادر کناری رفتم. می‌دانستم آن چادر، چادر بازن است. همان کشیشی که خودش را به عنوان پزشک جا زده بود و مشاوران خائن، او را به نادرشاه معرفی کرده بودند. دیدم دارد نامه‌ای می‌نویسد.

گفت: «تو کی هستی؟»

- «خبر نگارم. سؤالی دارم.»

- «خبرنگار یعنی چه؟ تو چقدر عجیب هستی؟ نکند دارم خواب می‌بینم!»

- «فکر کن خواب می‌بینی. چرا این نامه‌ها را برای حاکمان کشورت می‌نویسی؟»

- «کدام نامه‌ها؟»

- «همان نامه‌هایی که همه چیز را در آن‌ها در مورد ایران و نادرشاه خیلی دقیق توضیح داده‌ای. حتی نقشه‌ی جاهایی که او می‌رود و نقشه‌هایی که برای حمله می‌کشد. من از آینده می‌آیم. نامه‌های تو تبدیل به کتاب شده و ما از همه چیز خبر داریم!»

با عصبانیت فریاد زد: «صبر کن ببینم. تو از همه چیز سردرآورده‌ای؟! حالا حسابت را می‌رسم.»

مو به تنم سیخ شده بود. سریع گفتم: «بسم‌الله.»

جلوی تابلوی ایوان مدائن بودم.

آخیش! نجات پیدا کردم.

مثل کسی بودم که از یک خواب وحشتناک بیدار شده است. یک استراحت حسابی کردم و بعد مصاحبه‌ام را روی برگه‌ی مخصوصی تمیز و مرتب نوشتم. این هم مصاحبه‌ی دوّم.

منتظر مصاحبه‌ی جنجالی بعدی‌ام باشید.

من حدیثه خبرنگار طاق کسری...



# نجات!

در کل، سبک تجارت آن‌ها همین‌طور بود؛ گران‌فروشی، کم‌فروشی، رباخواری، پایمال کردن حقوق مردم و ... آن‌ها از اقوام دور بانو بودند. ثروت آن‌ها در برابر ثروت بانو ناچیز بود ولی از ثروتمندان شهر محسوب می‌شدند. به شدت به بانو حسادت می‌کردند و از هر فرصتی برای طعنه‌زدن به او و تخریبش استفاده می‌کردند.

راهش را کج کرد که با آن‌ها رو در رو نشود. چیزی در صدای خنده‌شان بود که خیلی آزارش می‌داد. به همین خاطر، خوب تمرکز کرد که آن چیز آزاردهنده را پیدا کند. خیلی طول نکشید که علت را فهمید؛ وجود غرور، خودخواهی و از خدا نترسیدن در آن‌ها. اصلاً به خدای یگانه که ایمان نداشتند. یادش آمد آن‌ها چقدر بانو را به خاطر ایمان و رفتارش مسخره می‌کنند. با خودش فکر کرد که خوب شد بانو این صحنه را ندید و از این قضیه آگاه نشد وگرنه حتماً خیلی ناراحت می‌شد. بانو روح بسیار پاک و لطیفی داشت و با مشاهده‌ی کوچک‌ترین ظلم یا رعایت‌نکردن حریمی، خیلی ناراحت می‌شد و عمیقاً غصه می‌خورد. حتی برای همین آدم‌های

زمان بازگشت فرا رسیده بود. از نتیجه‌ی سفرش حسابی راضی و خوش‌حال بود. به همین خاطر، تصمیم گرفت در شهر گردشی کند و چند اثر معماری مهم شهر را ببیند. روی یک پل تاریخی در حال قدم‌زدن بود که صدای قهقهه‌ی چند نفر به گوشش خورد. ناخودآگاه سرش را به سمتشان چرخاند. چند نفر از تاجرهای شهرشان هیجان‌زده و گرم صحبت بودند و کوچک‌ترین توجهی هم به اطراف نداشتند. صدایشان آن‌قدر بلند بود که به راحتی شنیده می‌شد. فهمید آن‌ها هم برای تجارت آمده و با توجه به شرایط بحرانی شهر، کالاهایشان را به چندبرابر قیمت فروخته بودند. الان هم از سود زیاد و بی‌دردسرشان خوش‌حال بودند.

• فاطمه خردمند

• تصویرگر: زاهده معینی



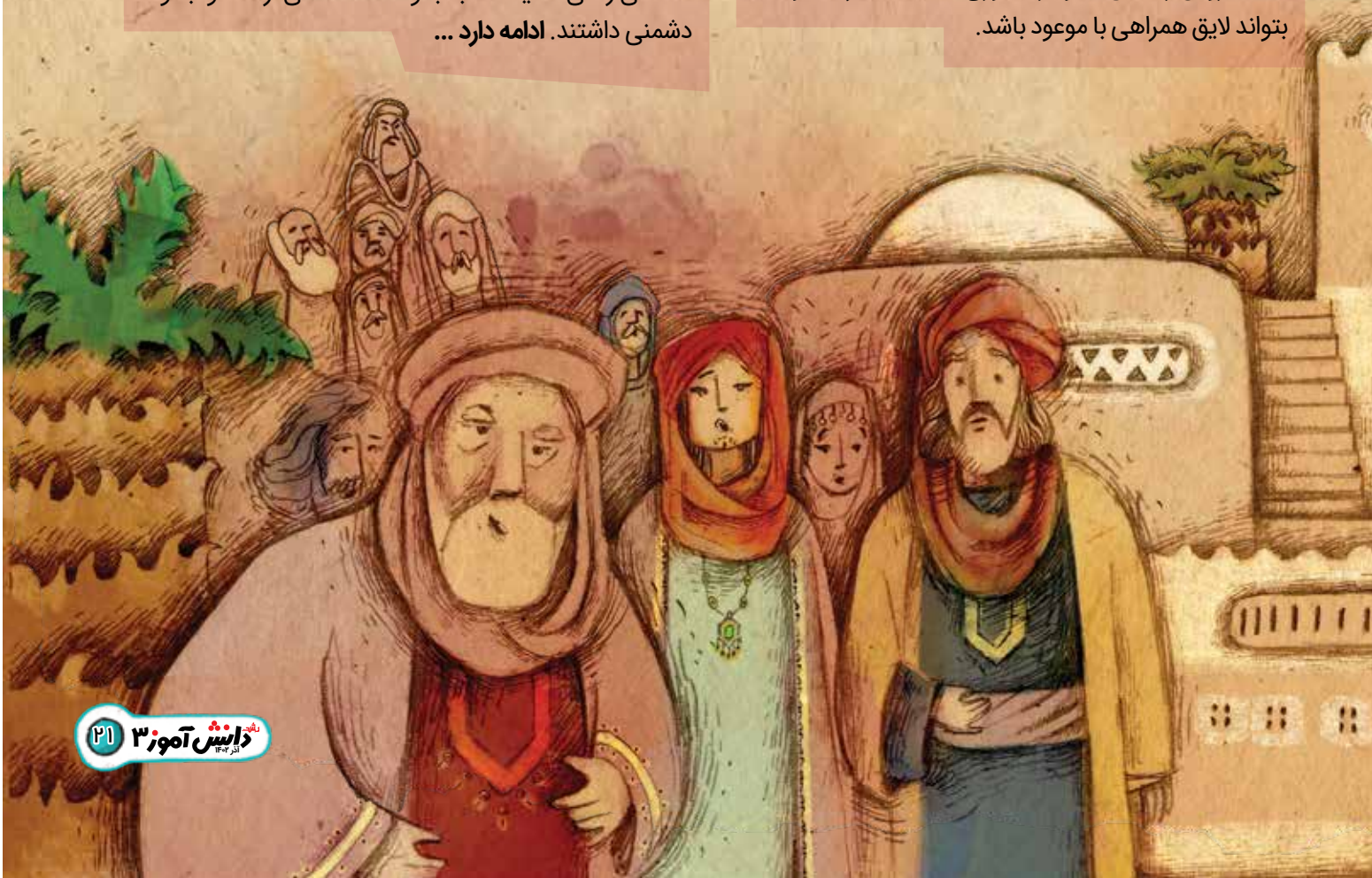
دور از خدا هم غصه می‌خورد که چرا متوجه رفتار اشتباه خود نیستند و عمرشان را به غلط سپری می‌کنند.

بانو به خاطر همین روحیه‌اش همواره دنبال نجات بود؛ برای همه‌ی آدم‌ها. عموی بانو، عالم مسیحی مشهوری بود و همواره آیاتی از انجیل را که بشارت آمدن منجی و موعود را می‌دادند برایش می‌خواند. صحبت کردن با عمویش در مورد موعود، هم به او آرامش و امیدواری می‌داد و هم جانش را برای دیدن و یاری کردن موعود بی‌تاب می‌کرد. بانو، گمشده‌ی عزیز و والایی داشت که با تمام وجود منتظرش بود. با تمام هوش و استعداد مثال‌زدنی‌اش، با دانشمندان و دین‌شناسان گفت‌وگو می‌کرد تا شناختش از موعود را کامل‌تر کند. آن قدر کتاب خوانده بود و در نظرات دانشمندان جست‌وجو کرده بود که خودش از صاحب‌نظران این موضوع به حساب می‌آمد ولی باز هم از خواندن و شنیدن درباره‌ی موعود و ویژگی‌ها و نشانه‌هایش خسته نمی‌شد. فطرت خداجوی بانو نیز گواهی می‌داد که موعودی خواهد آمد و جهان را از تیرگی نجات خواهد داد؛ از نابسامانی‌های اخلاقی، اجتماعی، و از ندانستن‌ها و غفلت‌ها. بانو با طبع لطیف و ذوق سرشاری که داشت در مدح موعود و خطاب به او شعر می‌گفت.

اصلاً روش زندگی خود را طوری انتخاب کرده بود که بتواند لایق همراهی با موعود باشد.

به شهر که رسید، دلش نیامد به خانه برود و استراحت کند. مستقیم به سمت تجارت‌خانه حرکت کرد. دلش می‌خواست هرچه زودتر گزارش مأموریتش را به بانو بدهد. اطراف تجارت‌خانه خیلی شلوغ بود. مجبور شد جایی پیاده شود که از تجارت‌خانه فاصله‌ی زیادی داشت. دلیل این‌همه مهمه و شلوغی را نمی‌فهمید. واضح بود اتفاقی افتاده است که همه ملتهب هستند. بالاخره یک آشنا گیر آورد و ماجرا را پرسید. او با چشم‌هایی از تعجب گردشده نگاهش کرد و گفت: «چطور نمی‌دانی؟ این هیاهو به خاطر ازدواج بانوست دیگر.» همان‌طور مبهوت پرسید: «مگر بانو ازدواج کرد؟» و جواب شنید: «خب بله دیگر. مگر نمی‌دانی؟» و میان جمعیت گم شد.

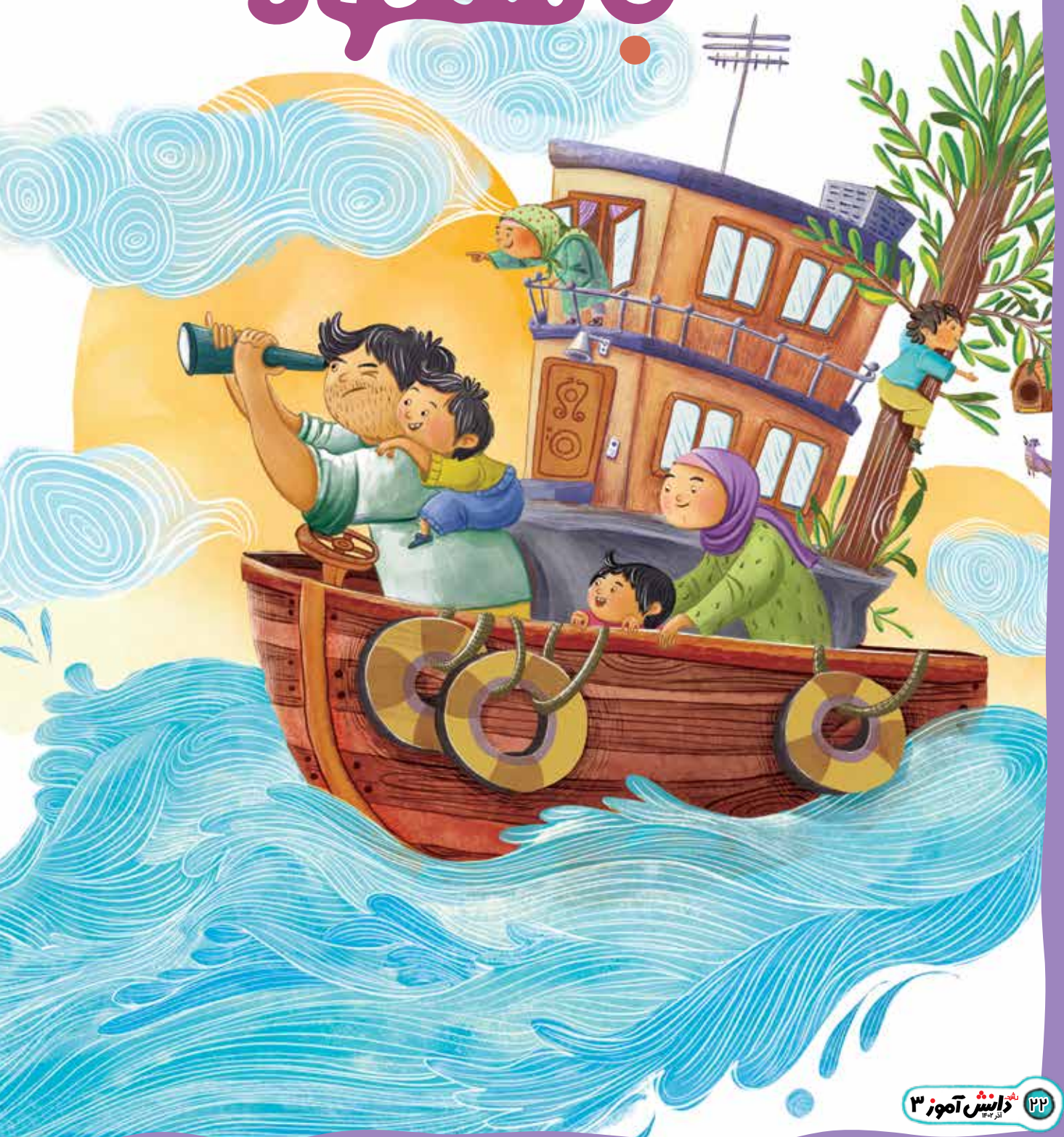
لعنت به این شانس! این هم شد زمان سفر کاری! اتفاق به این داغی را از دست داده بود! بانو خواستگاران زیاد و مهمی داشت. این را همه می‌دانستند. خیلی از ثروتمندان و صاحبان قدرت منطقه خواستار ازدواج با او بودند. با اینکه خبر ازدواج کسی مثل بانو آن قدر مهم بود که مثل بمب صدا کند، ولی باز هم به نظرش شلوغی و سر و صدا زیادتر از حد بود. صدای خنده و مسخره کردن کسانی را می‌شنید که به بانو حسادت می‌کردند و با او دشمنی داشتند. ادامه دارد ...





• محمّد علی ارجمند  
• تصویرگر: نیره سادات مَهْری

# صحنه‌ی باشکوه





## سلام به عزیزان دلم

اگر یادتان باشد، از شماره‌های مهر و آبان مجله، در این صفحه، «چرا»ها و «پاسخ»هایی مطرح شدند. می‌توانید همین الان دو شماره‌ی قبل مجله را ببینید.

گروهی که دو مرتبه داشت، شکست خورد. گروهی که مسئول نداشتند، سفرشان به هم خورد و گروه سه‌نفره‌ی بچه‌ها، که هر بار یکی از آن‌ها مسئول می‌شد، همیشه موفق بودند.

**یا آن سه مثال یادتان هست؟** اولی بدنی با دو سر، که هر سر برای خودش فرمانی می‌داد، دومی بدن بی‌سر، و سومی هم بدن معمولی.

در پایان مطلب آبان نوشته بودیم: «امکان دارد یک **چرای بزرگ برای شما ایجاد شود.**»

## حالا چرا این را گفتیم؟

**دوستان خوب!** دقت‌کردن در مثال‌هایی که در دو شماره‌ی قبل آوردیم نشان می‌دهد که همه‌ی آن‌ها در مورد علت‌های موفقیت و شکست در کارهای اجتماعی بودند.

یک مثال دیگر هم بزنیم و بعد وارد فصل جدیدی از این موضوع بشویم. در مثال‌های مربوط به بدن، دیدیم که بهترین حالت، داشتن بدنی معمولی با یک سر است؛ یعنی بدن با هماهنگی تکتک اعضا و مدیریت سر می‌تواند کارها را درست پیش ببرد.

فراموش نکنیم، هیچ عضوی نمی‌تواند جای عضوی دیگر باشد.

هر عضو در فعالیت بدن اهمیت ویژه‌ای دارد. این اهمیت را بدنی درک می‌کند که آن عضو آسیب دیده باشد.

حالا ببینید تصور کنیم که هر کدام از این اعضای به این مهمی، بدون هماهنگی کار خودش را بکند؛ دست به یک طرف می‌رود و پا به یک طرف. چشم کاری می‌کند و زبان کاری دیگر. به نظرتان برای این بدن چه اتفاقی خواهد افتاد؟ این صحنه‌ی باشکوه از هماهنگی دیدنی و بی‌نظیر اعضای بدن، موهبت خدای مهربان است.

اگر همکاری، همیاری و هماهنگی در کار گروهی را با مثال اعضای بدن مقایسه کنیم، متوجه می‌شویم در کارهای گروهی نیز مسئولیت‌پذیری و وجود **مسئول** چقدر مهم است! خداوند از این موضوع با عنوان **ولایت** یاد کرده است. **فرد مسئول باید کمترین اشتباه و بیشترین علم و آگاهی را از کاری که قرار است انجام شود داشته باشد.**

فرد مسئول با علم و آگاهی‌اش، همه را برای پیشرفت کار گروه به مشورت و مشارکت در تصمیم‌ها دعوت می‌کند. و وقتی اعضای گروه فکر و اندیشه‌ی مسئول گروه را می‌پذیرند، هماهنگی‌ها بیشتر و کارها بهتر انجام می‌شوند.

اما اگر عضوی، از روی غرور، این نکته‌ی مهم را نپذیرد، هم در کار خودش مشکل ایجاد خواهد شد و هم ممکن است فعالیت گروه به درستی پیش نرود.

**در شماره‌های بعدی مجله در مورد ولایت بیشتر خواهیم دانست.**



# ریزه میزه ها

## سفر به دنیای

• ریحانه بهبودی  
• تصویرگر: ریحانه کمالی



کوله‌ی پر از کتاب و دفترم را گذاشتم کنار اتاق و روی زمین ولو شدم. چقدر امروز توی مدرسه درس داشتیم! ریاضی، علوم، فارسی، و... مغزم پر از عدد و ضرب و تقسیم، حالت‌های ماده، انرژی، تغییرات فیزیکی و شیمیایی، شعر، داستان و... شده است. آه! اصلاً دانستن این چیزها به چه دردمان می‌خورد؟ من دلم می‌خواهد در جامعه یک آدم موفق باشم. پدر و مادرم به من افتخار کنند و باعث پیشرفت و سربلندی کشورم شوم. پس چرا باید عمرم را تلف کنم و هر روز به مدرسه بروم و این‌همه مطلب را توی مغزم فرو کنم؟! به سراغ تلویزیون می‌روم؛ هرچه باشد از درس خواندن بهتر است. به محض اینکه آن را روشن می‌کنم، پیامی نظرم را جلب می‌کند. «ایران در تولید علم نانو، رتبه‌ی چهارم دنیا شد.»

نانو دیگر چیست؟ مطمئنم منظورش نان و پنیر نیست.

ذهنم حسابی درگیر شده است؛ خواهرم از مدرسه می‌رسد.

بهتر است به سراغ او بروم. او کلاس نهم است و خیلی بیشتر از من کلاس پنجمی، این چیزها را می‌داند.

- نورا تو می‌دانی نانو چیست؟

- بچه‌جون تو اوّل جامد، مایع، گاز را یاد بگیر، بعد برو سراغ نانو.

- خواهش می‌کنم بگو. یک بار معلّم علوممان جوراب نانو آورده بود سر کلاس. می‌گفت برعکس جوراب‌های معمولی

کثیف نمی‌شود و بو نمی‌گیرد. خیلی برایم جالب بود. نانو ماده‌ی جدیدی است؟

نورا یک تار از موهایش قیچی کرد و گفت:

«خوب نگاه کن. این تار موی من، ۱۰۰ هزار نانومتر است.

اگر می‌خواهی درباره‌ی نانو بدانی، بیا با هم کوچولو شویم و به دنیای نانو سفر کنیم.»

- چه پیشنهاد جذّابی! من عاشق کاوشگری و سفرهای علمی هستم. آخ‌جون! می‌خواهیم اندازه‌ی بند انگشتی‌ها شویم.

- نه! از آن‌ها هم خیلی خیلی کوچک‌تر. خط‌کشت را بده.

ببین. کوچک‌ترین واحد اندازه‌گیری روی خط‌کش چیست؟

- خب معلوم است؛ میلی‌متر.

حالا این یک میلی‌متر را ۱۰ قسمت کن. دوباره هر یک

قسمت را ۱۰ قسمت کن و همین کار را ۶ بار ادامه بده.

- وا؟ مگر می‌شود؟ این قدر ریز؟ اصلاً با چشم قابل دیدن نیست.

- بله درست است. وقتی که ماده خیلی خیلی ریز می‌شود و فقط با ریزبین‌های (میکروسکوپ‌های) دقیق دیده می‌شود، به آن، نانو می‌گویند.

- منظورت این است که نانو یک اندازه‌ی خیلی کوچک است؟

- آفرین داداش دانشمندم. حالا بیا دست من را بگیر تا با هم به درون یک قطره خون برویم. آماده‌ای؟ یک، دو، سه ...

- خدای من! چقدر اینجا همه چیز بزرگ است! نورا این ورزشگاه (استادیوم) قرمز بزرگ چیست؟

- این یک گلبول قرمز خون است. ما آن قدر کوچک شده‌ایم که گلبول قرمز پیش ما مثل یک ورزشگاه بزرگ شده است. در

واقع قَدّ ما، اندازه‌ی چند نانومتر شده است. نگاه کن. آن توپ آبی شاخدار، یک ویروس سرماخوردگی صد نانومتری است.

خب حالا که فهمیدی نانو چقدر کوچک است، بیا برگردیم به حالت واقعی خودمان تا برایت از کاربردهای فناوری نانو



- در بخش کشاورزی می‌توان خواص محصولات کشاورزی را تغییر داد. در ساختمان‌سازی هم محصولات جالبی تولید شده است. تا حالا شنیده‌ای که شیشه‌هایی هستند که با برف و باران کثیف نمی‌شوند؟

- چقدر عالی! چه فناوری کاربردی و مفیدی!

- همه‌ی این کارها در شرکت‌های دانش‌بنیان انجام می‌شوند. غیر از فناوری نانو، در زمینه‌های دیگری نیز پیشرفت‌های علمی زیادی داشته‌ایم.

- خب من هم دلم می‌خواهد در آینده یک معلم دانشمند بشوم. ولی باید خیلی زحمت بکشم و درس بخوانم. ما برای اینکه کشوری قوی و پیشرفته داشته باشیم، باید خیلی تلاش کنیم. دانشمندانی مثل شهید فخری‌زاده، شبانه‌روز تلاش می‌کردند و با امید و توکل به خدای مهربان، ایران را به قطب علمی جهان اسلام تبدیل کردند. حالا بدو برو تکلیف‌های ریاضیات را انجام بده.

هفتم آذرماه، سالروز شهادت دکتر محسن فخری‌زاده  
و روز نوآوری و فناوری ایران ساخت گرامی باد.

بگویم. دانشمندان با استفاده از ریزبین‌های بسیار دقیقی که به نانوسکوپ معروف‌اند، مواد اطراف خود را با دقت بررسی می‌کنند. سپس از طریق دست‌کاری روی نانوذرات آن ماده، می‌توانند خواص آن را تغییر دهند. مثلاً رنگ گردنبند من طلایی است. اما نانوذرات طلا، دیگر طلایی نیستند. آن‌ها می‌توانند قرمز، سبز یا آبی باشند.

- واقعاً؟ یعنی پارچه‌ها را هم این‌طوری ضد آب می‌کنند؟

- احسنت داداش باهوشم! با تغییراتی که در اندازه‌ی نانو پارچه‌ها ایجاد می‌شود، می‌توان هر نوع خاصیت مورد نظر را روی پارچه ایجاد کرد. کشور ما ایران، در سال‌های اخیر آن‌قدر در زمینه‌ی فناوری نانو پیشرفت کرده که جزو کشورهای پیش‌تاز دنیا در این علم شده است. دانشمندان ما در بخش پزشکی و سلامت، با به‌کارگیری نانوذرات ماده توانسته‌اند داروهای ضد سرطان کشف و به دنیا صادر کنند.

راستی علیرضا، می‌دانستی آن‌ها برای ساخت واکسن‌های کرونا هم از این دانش استفاده کردند؟

- چه جالب! با استفاده از فناوری نانو، دیگر چه کارهایی می‌شود انجام داد؟



# آشنایی با بازی دستش‌ده

• مهدی زارعی  
• تصویرگر: سجاد گیل پور محسنی

به نظر شما، به جز فوتبال، هندبال، والیبال و بسکتبال، چه بازی‌های دیگری با توپ می‌توان انجام داد؟  
بازی امروز یکی از بازی‌های توپی است. این بازی به شرکت‌کنندگان زیادی نیاز ندارد. حتی با سه نفر هم می‌توان بازی کرد. اقا چگونه؟ با بازی «دستش‌ده»!

توپ را از دو نفر دیگر بگیرد. اگر او توانست توپ را بگیرد، می‌تواند جای کسی بازی کند که توپ را از دست داد. همان نفری که توپ را از دست داده، حالا باید برای گرفتن آن تلاش کند. سعی کنید تا می‌توانید سریع بازی کنید و برای پاس‌دادن، زیاد معطل نکنید تا سرعت بازی کم نشود.

اگر تعدادتان کم باشد، می‌توانید بازی را در محیطی کوچک هم انجام دهید. اما اگر تعدادتان زیاد شد، بهتر است بازی را به مکانی بزرگ‌تر ببرید. مثلاً حیاط مدرسه یا پارک جای مناسبی است. برای شروع، باید دو نفر در دو طرف زمین بایستند و سعی کنند توپ را با دست به همدیگر پاس بدهند. نفر سوم باید به دنبال توپ برود و تلاش کند



هر چه تعدادتان بیشتر شود، بازی جذاب‌تر می‌شود.  
اگر چهار نفر باشید، می‌توانید بازی را به دو شکل برگزار کنید:



◀ در **روش اول**، سه نفرتان در سه گوشه‌ی حیاط قرار بگیرند و توپ را با دست به هم پاس بدهند و نفر چهارم تلاش کند که توپ را از آن‌ها بگیرد.

◀ **روش دوم** و سخت‌تر آن است که دو نفر توپ را به هم پاس بدهند و دو نفر دیگر تلاش کنند توپ را از دست آن دو نفر بگیرند.

حالا فرض کنید تعدادتان خیلی بیشتر است. مثلاً تمام اعضای کلاستان می‌خواهند در این بازی شرکت کنند. در این صورت، نیمی از شما باید توپ را به همدیگر پاس بدهند و نیمی دیگر تلاش کنند توپ را از آن‌ها بگیرند. این کار نیاز به همکاری فراوانی دارد؛ چه برای پاس دادن توپ و چه برای گرفتن آن.

هر قدر زمان بازی یا سرعت پاس‌کاری بیشتر شود، لازم است با سرعت بیشتری به دنبال توپ بدوید و به این ترتیب، بعد از مدتی حسابی به نفس نفس می‌افتید.

انجام همیشگی این نوع بازی‌ها، هم قدرت دویدن‌تان و هم مهارت‌تان در بازی با توپ و پاس‌کاری را بیشتر می‌کند؛ این بازی، تمرینی مناسب برای کسانی است که می‌خواهند بسکتبال یا هندبال بازی کنند.



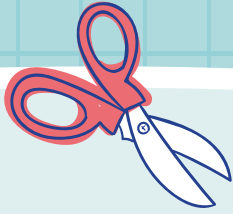
فوتبالیست‌ها همین تمرین را با پا انجام می‌دهند. آن‌ها توپ را با پا به هم پاس می‌دهند و گاهی اوقات، به محض رسیدن توپ، مجبورند آن را به هم تیمی خود بفرستند.  
در فوتبال، پاس‌کاری بسیار اهمیت دارد. پس اگر خواستید روزی فوتبالیست بزرگی شوید، حتماً این تمرین را زیاد انجام دهید.



پاسخ سرگرمی

رهنم آخر

شب یلدا



- مونا سادات خضریایی
- تصویرگر: کتایون عمادی

# صحنه‌ی نمایش

## چه چیزی لازم است؟

- کارتن مقوایی
- قیچی یا تیغ موکت بری (با کمک بزرگ‌ترها)
- چسب مایع
- پارچه
- نخ و سوزن
- کاغذ رنگی

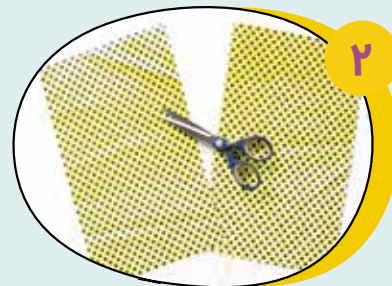
شب یلدا، شب دورهمی خانواده‌هاست. برای این شب چه برنامه‌ای داری؟ من پیشنهادهای شگفت‌انگیز دارم؛ اجرای یک نمایش خانگی از داستان‌های شاهنامه! حالا از کجا شروع کنیم؟ اولین گام، ساختن یک صحنه‌ی نمایش است.

## چه کار باید بکنیم؟

**۴-** پرده‌ها را با استفاده از نخ و سوزن از وسط جمع کنید تا فضای صحنه‌ی نمایش دیده شود.



**۱-** در قسمت کف کارتن مقوایی، مستطیلی بکش و (به کمک بزرگ‌ترها) آن را با قیچی یا تیغ موکت‌بری جدا کن. با این کار، چارچوب صحنه‌ی نمایش ساخته می‌شود.



**۲-** حالا باید پرده‌ی نمایش را وصل کنیم. دو تگه‌ی مستطیلی‌شکل از پارچه را برش می‌زنیم. اندازه‌ی مستطیل‌ها باید از اندازه‌ی مستطیل خالی‌شده از کف کارتن بزرگ‌تر باشد.



اگر دوست داشته باشید می‌توانید به آن دکور هم اضافه کنید. اکنون صحنه‌ی نمایش آماده است و تنها چیزی که لازم دارید یک داستان از شاهنامه است. مثلاً داستان رستم و دیو سفید. رستم برای نجات هم‌وطنان خود با اولاد راهی جنگ با دشمن می‌شود، او دیو سفید را در غار پیدا می‌کند، و کیکاووس شاه ایران را نجات می‌دهد.



**۳-** بالای پرده‌های نمایش را از داخل به کف کارتن می‌چسبانیم. یک تگه را به سمت راست کارتن و دیگری را به سمت چپ آن. (همان‌طور که بزرگ‌ترها برای پنجره پرده نصب می‌کنند.)

صورتک‌های این صفحه را بچسباند و آن‌ها را به سریک نی یا چوب‌بستنی بچسبانید. صحنه‌ی نمایش را روی یک میز قرار دهید. خودتان هم طوری پشت میز قرار بگیرید که فقط دست‌هایتان که صورتک‌ها را گرفته‌اند در صحنه‌ی نمایش پیدا باشند.

## حالا وقت اجرای نمایش است.

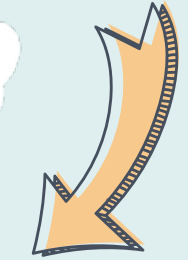
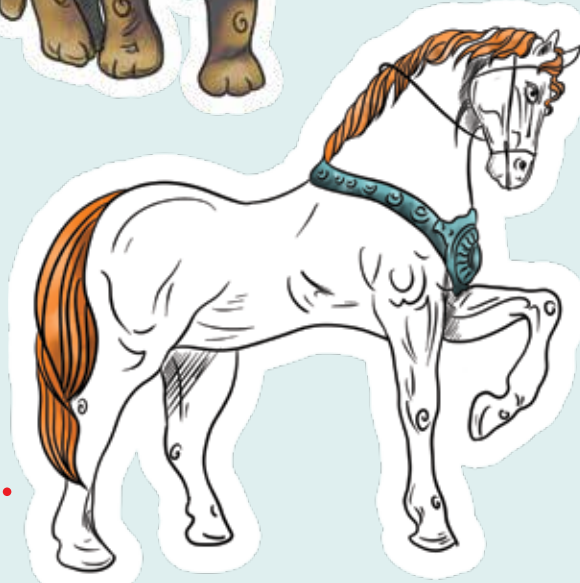
• رستم



• شیر



• رخس



• اولاد



• اژدها



• دیو سفید



با پویش این رمزینه  
مراحل درست کردن این  
کاردستی را با جزئیات  
بیشتر ببینید.



# چه کسانی پیام‌ها را می‌سازند؟

## مهندسان پیام چه کسانی هستند؟

• عقیده شهرستانی

### سلام دوستان عزیزم.

اگر یادتان باشد، با هم قرار گذاشتیم امسال درباره‌ی مهندسان پیام با هم صحبت کنیم. گفتیم مهندسان پیام چه کسانی هستند؟ افرادی که محتوای رسانه‌ای تولید می‌کنند، بازی‌های رایانه‌ای می‌سازند، کتاب و مقاله می‌نویسند، فیلم می‌سازند و ... فب، ما امروز می‌خواهیم با یکی از کسانی صحبت کنیم که سازنده‌ی برنامه‌های کاربردی (اپلیکیشن‌ها) یا همان نرم‌افزارهایی است که در رایانگ (تبلت) یا تلفن همراه نصب می‌شوند. نرم‌افزاری که او و همکارانش به تازگی طراحی کرده و ساخته‌اند، خیلی جالب است. چون نوعی بازی در زمینه‌ی سواد رسانه‌ای به حساب می‌آید.



به نظر شما، برای طراحی یک برنامه‌ی کاربردی، باید چه توانایی‌هایی داشت؟

ما از خانم آیت‌اللهی چند سؤال در مورد برنامه‌ای که تولید کرده‌اند پرسیدیم. حالا برویم سراغ سؤال و جواب‌ها.

◀ لطفاً خودتان را معرفی کنید.

◀ در مورد کدام موضوع‌های سواد رسانه‌ای با بچه‌ها صحبت می‌کنید؟

ما در برنامه‌هایمان در مورد سه موضوع با بچه‌ها صحبت می‌کنیم؛ تبلیغات، اخبار و خرید اینترنتی.

◀ آیا بچه‌ها از این نرم‌افزار خوششان آمده است؟

بله؛ آن‌ها از محصول ما استفاده کرده‌اند و خیلی راضی بوده‌اند و از آن لذت برده‌اند.

◀ چرا تصمیم گرفتید برنامه‌ای برای بچه‌ها در مورد سواد رسانه‌ای

تولید کنید؟

چون بچه‌ها زمان زیادی را با رسانه می‌گذرانند. ما می‌خواستیم آن‌ها هشیار باشند و هر چیزی را که در رسانه‌ها می‌بینند

من زهره آیت‌اللهی هستم. کارشناس ارشد فناوری اطلاعات و مدیر عامل یک شرکت رایانه‌ای هستم. من با همکارانم برنامه‌های کاربردی زیادی را طراحی کرده‌ایم.

◀ آیا در ارتباط با معرفی سواد رسانه به بچه‌ها محصولی

تولید کرده‌اید؟

بله ما برنامه‌ی کاربردی تهیه کرده‌ایم که به وسیله‌ی داستان‌ها، تصویرها، پویانمایی‌ها و بازی با بچه‌ها در مورد سواد رسانه‌ای ارتباط برقرار می‌کند. به این صورت که بچه‌ها با داستان‌ها پیش می‌روند و ادامه‌ی ماجرا را خودشان بر اساس گزینه‌های مختلف، تعیین می‌کنند.



### در طراحی برنامه‌ی کاربردی‌تان، چه نکاتی از سواد رسانه‌ای را

#### برای بچه‌ها در نظر گرفته‌اید؟

اول، چون رسانه ناخودآگاه ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد، سعی کرده‌ایم از فضاهای ایرانی و سنتی خودمان استفاده کنیم و سبک زندگی ایرانی را در این نرم‌افزار داشته باشیم.

دوم، چون استفاده‌ی بیش از حد از فضای مجازی و رسانه باعث آسیب می‌شود، نرم‌افزار طوری طراحی شده است که بچه‌ها فقط مدت مشخصی می‌توانند با آن کار کنند و بعد از آن مدت، نرم‌افزار غیرفعال می‌شود. اگر خواستند دوباره با آن کار کنند باید مدتی استراحت کنند. هدف از این کار، توانا کردن بچه‌ها در مدیریت زمان استفاده از رسانه‌هاست. برنامه‌ی کاربردی ما، با مدیریت زمان استفاده‌ی بچه‌ها از رسانه‌ها، یک تمرین عملی برای فراگیری رژیم رسانه‌ای است؛ به طوری که پس از ۳۰ دقیقه استفاده از بازی، به کاربر هشدار می‌دهد که زمان زیادی را با رایانک یا گوشی خود گذرانده است. پس از اخطار، برنامه متوقف می‌شود.

#### بابت وقتی که گذاشتید، متشکریم.

راحت نپذیرند چرا که ممکن است درست نباشد. بچه‌ها باید با نتیجه‌ی کارهایی که در فضای مجازی انجام می‌دهند آشنا شوند و ببینند چه اتفاق‌هایی ممکن است در فضای مجازی برایشان رخ دهد.

### در برنامه‌ی کاربردی خود، چه چیزهایی در مورد تبلیغات

#### به بچه‌ها گفته‌اید؟

یکی از اصلی‌ترین چیزهایی که بچه‌ها در رسانه‌ها در معرض آن قرار می‌گیرند، تبلیغات است. بچه‌ها تبلیغات را در تلویزیون، اینترنت یا بازی‌های روی گوشی یا رایانک خود می‌بینند. کسانی که تبلیغات را می‌سازند، سعی می‌کنند در تبلیغات محصولات خود را بزرگ‌تر و مهم‌تر از چیزی که هست جلوه دهند. آن‌ها با استفاده از ابزارهای خاص، تبلیغات را جذاب می‌کنند تا بیننده تحت تأثیر قرار بگیرد. بچه‌ها باید بیاموزند که چیزی که در تبلیغات می‌بینند ممکن است واقعی نباشد.

### بچه‌ها در مورد اخبار چه چیزهایی باید بدانند؟

خوب است بدانیم برخی اخبار ممکن است آثار منفی در روحیه‌ی بچه‌ها داشته باشند؛ مثل خبر در مورد سانحه‌ای دلخراش. همچنین نباید هر خبری را به سادگی بپذیریم چون ممکن است راست نباشد.

### بچه‌ها در هنگام خرید اینترنتی باید به چه چیزهایی دقت کنند؟

ممکن است افراد مختلفی در فضای مجازی حضور داشته باشند؛ افرادی که ظاهر خوبی دارند ولی در حقیقت کلاهبردار هستند.

بچه‌ها باید بدانند وقتی می‌خواهند با دیگران ارتباط برقرار کنند، باید بزرگ‌ترشان در کنارشان باشد. برای خرید اینترنتی هم حضور بزرگ‌ترها لازم است.



# رمز آذر

• محمدرضا رشیدی

## بچه‌ها سلام

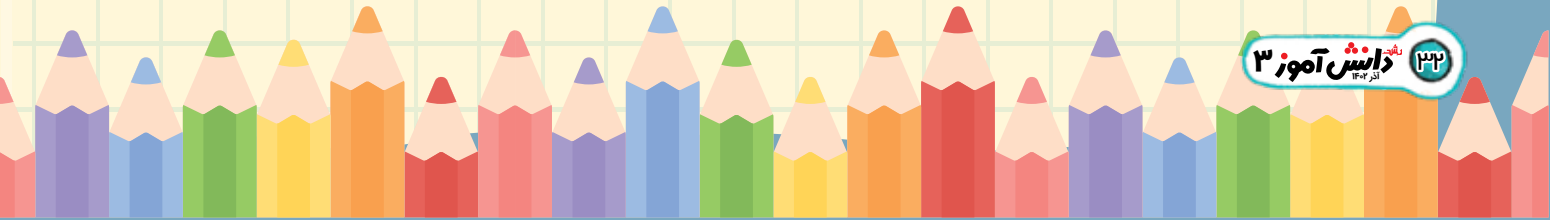
در جدول، مناسبت‌های مربوط به آذرماه آمده‌اند. بعضی از کلمات به رنگ قرمز هستند. آن‌ها را در جدول پیداکن و رنگ بزن! در انتهاشش حرف باقی می‌ماند که رنگ نشده‌اند. آن‌ها حرف‌های کلمه‌ی رمز هستند. این کلمه یکی از مناسبت‌های آذرماه است که در جدول نیامده است. آن را پیداکن و در قسمت رمز جدول بنویس!

## مناسبت‌های تقویم آذر ماه ۱۴۰۲

- ۵ آذر، روز بسیج **مستضعفان**
- ۷ آذر، روز **نیروی دریایی**، سالروز شهادت دکتر فخری‌زاده، روز نوآوری و فناوری ایران‌ساخت
- ۱۰ آذر، شهادت آیت‌الله **مدرس**
- ۱۰ آذر، روز **مجلس**
- ۱۱ آذر، شهادت **میرزا کوچک خان** جنگلی
- ۱۲ آذر، روز **قانون اساسی** جمهوری اسلامی ایران
- ۱۲ آذر، روز جهانی **معلولان**
- ۱۶ آذر، روز **دانشجو**
- ۱۶ آذر، روز جهانی **هواپیمایی**
- ۲۰ آذر، سالگرد شهادت آیت‌الله **دستغیب**
- ۲۵ آذر، روز **پژوهش**
- ۲۶ آذر، روز **شهادت حضرت فاطمه‌ی زهرا** (ع)
- ۲۶ آذر، روز **حمل و نقل** و رانندگان
- ۲۷ آذر، روز شهادت دکتر **مفتح**



رمز جدول ..... ..





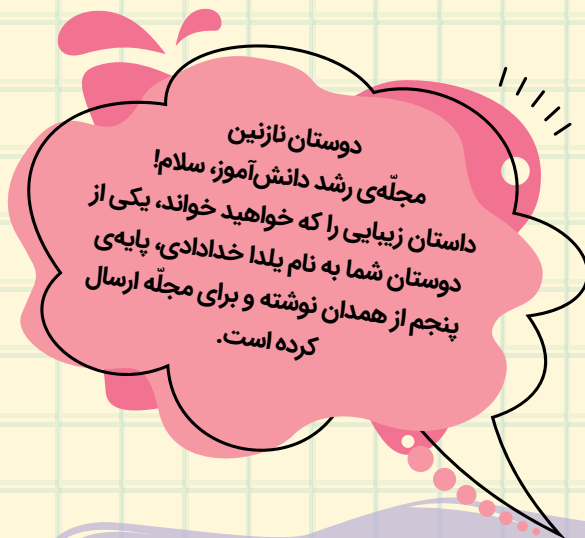
• هلیا شکری  
پایه پنجم از همدان



• ثنا احمدی  
پایه پنجم از همدان



• زهرا احمدی  
پایه پنجم از همدان



دوستان نازنین  
مجله‌ی رشد دانش آموز، سلام!  
داستان زیبایی را که خواهید خواند، یکی از  
دوستان شما به نام یلدا خدادادی، پایه‌ی  
پنجم از همدان نوشته و برای مجله ارسال  
کرده است.

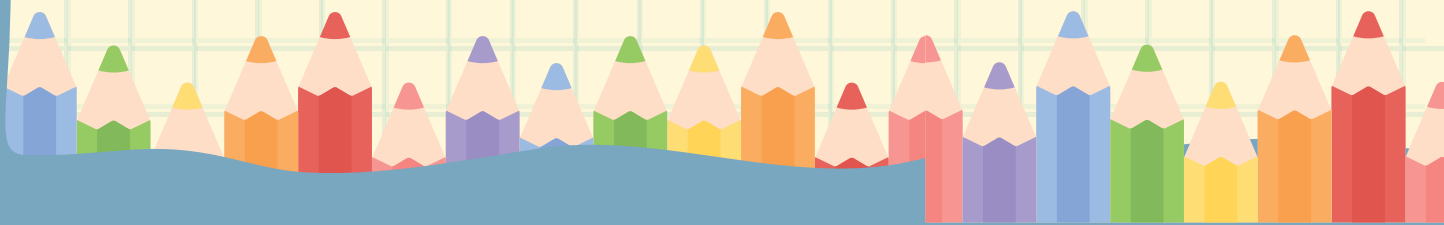
• پریمه احمدی  
پایه پنجم از همدان



## دریاچه‌ی دوستی

روزی تمساح و اسب آبی در رودخانه‌ای در حال شنا کردن بودند. زرافه به آن دو نفر گفت: «من هم می‌خواهم با شما شنا کنم.» میمون از بالای شاخه‌ی درختی به او گفت: «تو قَدّت آنقدر بلند است که سر و گردنت بیرون از آب می‌ماند!» بعد هم میمون و طوطی به او خندیدند. زرافه ناراحت شد و آنجا را ترک کرد. شیر، سلطان جنگل، از ماجرا باخبر شد و پیش زرافه رفت و به او گفت که ناراحت نشود. او گفت طوطی و میمون همیشه به عیب و ایراد حیوانات جنگل می‌خندند و همه از دستشان ناراحت‌اند. شیر از پیش زرافه رفت. او به مشاور خود، روباه، دستور داد که به گورکن‌ها بگوید دریاچه‌ای حفر کنند که حیوانات بلندقد مثل زرافه و فیل بتوانند در آن شنا کنند. بعد از یک ماه گورکن‌ها کندن دریاچه را تمام کردند. آن‌ها با کمک فیل‌ها از رودخانه به دریاچه آب رساندند و آن را با آب پر کردند. شیر به کلاغ دستور داد که به تمام حیوانات بگوید به دریاچه‌ی تازه ساخته شده بیایند. وقتی همه‌ی حیوانات به دریاچه‌ی جدید آمدند، همگی با هم دوست شدند و میمون و کلاغ و طوطی دیگر کسی را مسخره نکردند. شیر تصمیم گرفت اسم آن دریاچه را «دریاچه‌ی دوستی» بگذارد.

بچه‌های عزیز، ما مثل گذشته، منتظر نامه‌های زیبای شما هستیم.



# شکار جناب باد

## حکایت باد و بادگیر • اعظم لاریجانی

باد از دریچه‌ی بادگیرها وارد ساختمان می‌شد و به پایین می‌رفت. در حیاط ساختمان هم معمولاً حوض آبی وجود داشت. وقتی باد از دریچه‌ی بادگیرها وارد خانه‌ها می‌شد و از روی حوض آب می‌گذشت، گرمای هوا را از بین می‌برد. سپس هوای خنک و تازه وارد اطاق‌ها می‌شد. هنوز هم در نواحی خشک ایران مثل طبس و کرمان و مناطق گرم و مرطوب مثل بندرعباس و قشم بادگیر وجود دارد.

### نکته‌هایی جالب:

- چوب‌هایی که از بادگیرها بیرون زده‌اند، برای محکم شدن ساختمان بادگیرها هستند. این چوب‌ها بادگیرها را در برابر بادهای شدید محافظت می‌کنند.
- بلندترین بادگیر جهان در باغ دولت آباد یزد قرار دارد و ارتفاع آن ۳۳٫۵ متر است.
- تصویر پشت برخی از اسکناس‌های دوهزار تومانی، بادگیر خانگی آقازاده در ابرکوه است.
- یزد به «شهر بادگیرها» معروف است.



در کشور عزیز ما ایران، شهرهای زیادی مثل یزد و کاشان در مناطق گرم و خشک قرار دارند. تابستان این مناطق بسیار گرم است و بعضی روزها دمای هوا به ۵۰ درجه‌ی سانتی‌گراد می‌رسد. در زمان‌های قدیم که وسایل خنک‌کننده و کولر وجود نداشت، مردم این مناطق از گرما کلافه می‌شدند.

معماران باهوش ایرانی برای حل این مشکل دست به کار شدند. آن‌ها راهی برای خنک کردن خانه‌ها و ساختمان‌ها یافتند؛ به این ترتیب که به بادهای شهر خود توجه کردند که چه سرعتی دارند و از چه جهتی می‌وزند. بعد با خود گفتند چه بهتر که بتوانیم این بادهای خنک و مطبوع را به دام بیندازیم و وارد خانه‌هایمان کنیم. با این فکر، آن‌ها برج‌هایی به نام «بادگیر» روی بام ساختمان‌ها ساختند.

ساخت بادگیر نه تنها باعث شد گرمای تابستان قابل تحمل شود، بلکه زیبایی خاصی نیز به شهرها بخشید. بادگیرها باد را به درون خانه‌ها هدایت می‌کردند.



• بادگیرهای چپقی سیرجان  
(الهام گرفته از دودکش‌های قدیمی کشتی)



• آب انباری در کیش با دو گنبد و پنج بادگیر



بادگیری در کرمان